

کالبدشکافی یک پرخاش

به جای مقدمه:

از ۴ سال پیش نوشته‌های متعددی منتشر شده‌اند که تحت عنوان «لغو کار مزدی» هویت داشته و مفاهیم و راه‌کارهایی را تبلیغ کرده‌اند که در قالب دفاع از جنبش کارگری - عملاً - با تشکل‌یابی مبارزات کارگران در ایران سر جنگ داشته‌اند. گرچه گذر زمان نشان داد که فعالین کارگری در داخل کشور نیز این شبه‌گرایش تماماً خرده‌بورژوازی را شناخته و ارزشی برای آن قائل نیستند؛ اما عروج و سقوط این «جریان» بر بستر پراکندگی طبقه کارگر و مارکسیزم عامیانه‌ی جاری تأثیرات مخربی را بر جای گذاشته که رفع آن فقط با کاری جدی و اصولی امکان‌پذیر است. انگیزه‌ی نوشتن این مقاله دفاع از بعضی دست‌آوردهای مبارزات کارگری در حکومت شاه است، که آقای ناصر پایدار تحت عنوان «سنریکاهای ساواک ساخته شرکت نفت»، می‌کوشد رابطه‌ی آن را با تحركات کارگری امروز قطع کند. گرچه الزاماً طولانی و شاید خسته‌کننده می‌شود، اما این دفاع بدون کالبدشکافی نوشته‌ای که این چنین گستاخانه به دست‌آوردهای مبارزات کارگری می‌تازد، فاقد جدیت لازم بود. ضمناً در نقل قول‌های آقای پایدار، همه‌ی تأکیدها (مگر این که به آن اشاره کرده باشم) از من است.

آقای ناصر پایدار در مقاله‌ی «جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی» [۲۷ اکتبر ۲۰۰۷]، در سایت «آزادی بیان»، درباره‌ی جنبش کارگری ایران چنین قضاوت می‌کند: «بمث اسم و رسم در میان نیست. سفن از این است که کارگر نیشکر هفت‌تپه با فرض داشتن یک سنریکا، در چهار دیوار اتحاد سنریکائی، برون حمایت سراسری کل طبقه کارگر ایران و برون اینکه کل کارگران قدرت متفر طبقاتی خود را در پشت فواسته‌های او به صف کنند، قادر به تممیل هیچ مطالبه‌ای بر نظام سرمایه‌داری نیست. این مسئله برون هیچ کم و کاست در مورد کلیه بخش‌های طبقه کارگر در کلیه مراکز کار و تولید، در هر کجای ایران مصداق دارد».

از آن‌جا که «بمث اسم و رسم در میان نیست»، نه تنها کارگران نیشکر هفت‌تپه با اعلام این که خواهان ایجاد سنریکا شده‌اند، بلکه هریک از واحدهای تولیدی یا خدماتی «در هر کجای ایران»، حتی اگر مرزهای محدود سنریکا را پشت‌سر بگذارند و خود را در شکل و محتوای گردان‌های سوسیالیست هم سازمان بدهند؛ «برون اینکه کل کارگران قدرت متفر طبقاتی خود را در پشت فواسته‌های» هریک از این واحدها قرار بدهند، باز هم «قادر به تممیل هیچ مطالبه‌ای بر نظام سرمایه‌داری» نخواهند بود!! بنابراین، به‌باور آقای ناصر پایدار یا تمام کارگران ایران متشکل می‌شوند و به‌طور سراسری از خواسته‌های واحدهای جداگانه حمایت می‌کنند و بعضی از مطالبات‌شان را به‌نظام سرمایه‌داری تحمیل می‌کنند؛ و یا کارگران نیشکر هفت‌تپه (به‌عنوان نمونه) می‌بایست به‌همین وضعیت موجود تن بسپارند و لام تا کام از مطالبات خود حرفی به‌میان نیاورند!؟

این منطق «هیچ یا همه‌چیز»، علی‌رغم نوحه‌سراییه‌ها و شور ظاهراً شاعرانه‌اش نشان بارز پاسیفیرم بدخیمی است که به‌نارسیسیسم تبدیل شده تا با تئوری «حمایت سراسری کل طبقه کارگر»، مبارزه‌جویی واحدهای مختلف کارگری را تحقیر کند.

عبارت‌های زیر را با هم بررسی کنیم تا این تصور پیدا نشود که من نیز همانند آقای ناصر پایدار پرخاش‌گری می‌کنم.

■ «کارگری که سنریکا می‌سازد، هرگاه که آگاهانه به‌این کار اهتمام نموده باشد به‌طور قطع کارگری اهل سازش و مماشات و بره و بستان با سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری است. در غیر این صورت فریب‌خورده است و در پروسه کار متوجه اغفال فویش فواهر شر». از آن‌جا که هیچ‌یک از محیط‌های کار و تولید و خدمات هنوز - خواهان تشکل «ضد سرمایه‌داری» نشده‌اند؛ و طی ۲۶ سال گذشته تنها کارگران شرکت واحد سنریکا ساخته‌اند و اخیراً کارگران نیشکر هفت‌تپه نیز اشاراتی به تشکل‌یابی سنریکایی کرده‌اند؛ از این‌رو، طبق حکم آقای ناصر پایدار باید چنین نتیجه گرفت که فعال‌ترین بخش‌های کارگری یا «اهل سازش و مماشات و بره و بستان با سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری» هستند و یا «فریب» خورده‌اند که بعداً به آن پی‌می‌برند!؟

■ «دار و دسته دوم فردا... از اعوان و انصار فویش در شوراهاى اسلامى و قانه کارگر و سازمان هاى پلیسى دست پفت سابق فود فواستند که سندیکایى شوند و با حفظ سمت پیشین یک تیر را در سه شکار همزمان به کار گیرند، نام و نشان نفرت انگیز گذشته را با اسمى آراسته بایگزین سازند، با رقیبان رقابت و با جنبش ضد سرمایه داری کارگران به هر قیمتی دشمنی کنند».

بدین ترتیب: اولاً- دوم خردادی ها تشکیل دهنده و حامی شوراهاى اسلامى کار بوده و هستند؟! دوماً- سندیکایى کارگری در ایران «اسمى آراسته» برای «شوراهاى اسلامى و قانه کارگر و سازمان هاى پلیسى» است. سوماً- فعالین سندیکایى شرکت واحد (که زبان شان توسط «اعوان و انصار... شوراهاى اسلامى و قانه کارگر» بریده شد و از کار اخراج شدند و اکنون در زندان به سر می برند) از «اعوان و انصار» خانه کارگر و شوراهاى اسلامى کار می باشند. چهارماً- از آن جا که تا لحظه ی حاضر هیچ یک از محیط هاى کار و خدمات خواهان ایجاد تشکل ضد سرمایه داری نشده اند؛ پس، برای تشخیص وجود یا عدم وجود یک جنبش طبقاتی و اجتماعى تنها کافی است که چند نفر بر وجود چنین «جنبش» ناپیدا، نامتعیین و تعریف نشده ای اصرار کنند؛ و چشم بسته به زمین و زمان فحش بدهند و مخالفین اندیشه پردازی خویش را به تیر اتهام بسپارند!!!

■ «اگر کارگران با ناآگاهی لفظ سندیکا را بر زبان می رانند اما طراهان و مروبان راه مل سندیکاسازی فیلى فوب به آنچه می گویند اشراف دارند». از آن جا که تا این لحظه به غیر از کارگران شرکت واحد که با هوشیاری و توان هاى سنگین سندیکایى خویش را ساخته اند، تنها کارگران نیشکر هفت تپه «لفظ سندیکا را بر زبان» رانده اند؛ در این جا نیز آقای ناصر پایدار به اوام پناه می برد تا با خواسته ی کارگران نیشکر هفت تپه نیز به عناد برخیزد و آن ها را به «ناآگاهی» متهم کند. در حقیقت، آقای پایدار به جای این که به جوش ها و برهم کنش هاى پیچیده ترین شکل ماده ی شناخته شده (یعنی: روابط، مناسبات و خصوصاً مطالبات برخاسته از مبارزه ی طبقاتی و کارگری) تکیه کند، با استفاده از عبارت «طراهان و مروبان راه مل سندیکاسازی» به «نیرو» هاى چنگ می اندازد که در عدم وجودشان و یا عدم وجود رابطه شان با کارگران نیشکر هفت تپه، بیش تر ماورایی و آسمانى اند تا واقعی.

■ «استقبال توره کارگر از پیشنهاد این جماعت [یعنی: همه ی آن گروه ها و اشخاصی که از زوایای مختلف و متناقض با «جنبش» لغو کار مزدی مخالفت می ورزند و آقای ناصر پایدار نیز برآیندی ذهنی نارسبستی از آن ها می سازد] به طور قطع استقبالی مبتنی بر توهم و ناآگاهی مفرط به نقش جنبش سندیکالیستی است». گرچه آقای ناصر پایدار در مورد «استقبال توره کارگر» از تشکل سندیکایى تا آن جا اغراق گویی و بزرگ نمایی می کند که از دنیای واقعی و مادی خارج می شود و به ماوراء مناسبات مبارزه ی طبقاتی چنگ می زند؛ اما از آن جا که هرگونه ای از ماورایی گرایى ریشه ی مادی و زمینی دارد، این عبارت [یعنی: «استقبال توره کارگر»] بیش از این که هرواقعیتی در عرصه ی مبارزه طبقاتی را بیان کند، بیان گر این است که وی همه ی اعتماد به نفس خدای گونه ی خویش را در مورد «جنبش» لغو کار مزدی از دست داده و برای بازتولید آن در آینه ی ذهن به هم ریخته اش چاره ای جز بالا بردن دژ پرخاش گری ها و فحاشی هاى به اصطلاح سیاسى اش ندارد. از همین روست که از یک طرف «توره کارگر» را پیشاپیش متهم به «استقبال» از تشکل سندیکایى می کند و این «استقبال» هنوز متحقق نشده را «استقبالی مبتنی بر توهم و ناآگاهی» جا می زند؛ و از طرف دیگر، همه ی اشخاص و گروه هاى را که به نحوی در مورد تشکل یایی کارگری نظر می دهند، به یک تیز می بندد و تحت عنوان «جماعت» پیش نهاد دهنده ی سندیکاسازی بالای سر «توره کارگر» قرار می دهد.

آقای ناصر پایدار بدین باور است که سندیکا «بائی برای مبارزه قانونی و مل و فصل افتلافات میان فروشندگان نیروی کار با صاحبان سرمایه است». اگر قرار بود هرنسبتی از هستی مادی همانی بماند که هم اکنون موجودیت دارد، حکم بالا برای همیشه و در همه جا کاملاً درست بود. به هر روی، چنان چه شخص یا گروهی آشکار یا سربسته- چنین تبلیغ کند که طبقه کارگر صرفاً با تشکل یایی سندیکایى از بیگانه سازی روابط خرید و فروش نیروی کار و بردگی مزدی رها می شود؛ حتی اگر گذشته اش مالا مال از انقلابی گری باشد، باز هم در تبادلات امروزه ی مبارزه طبقاتی، کارگران را به توهم کشانده و با همه ی صداقت هاى مفروض اش باز هم هم سو با بورژوازی عمل کرده است. اما منهای سلبیت نگاه این همانی به انسان و هستی، جهان واقعی و خارج از ذهن من و امثال آقای پایدارها دینامیزی دارد که اگر به طور اراده مندانه و دور از جاه طلبی هاى فردی درک نشود و به مثابه ی ابژه ی ذهن (یعنی: اراده مندی انسان و دخالت گری انقلابی) به پراتیک معین در نیاید، گریزی از توسل به منطق این همانی نیست. سلبیت، سخت جانی و سکون منطق

این‌همانی ریشه در مناسبات از خودبیگانگی‌های دارد که همه‌ی ما در آن گرفتاریم و در اغلب موارد ذهن اندیشه‌گر را به‌تخدير و گم‌گشتی نیز می‌کشاند؛ و گاه‌آ احساس خدایی را به‌آدم‌هایی (همانند آقای ناصر پایدار) تلقین می‌کند که علی‌رغم جاه‌طلبی‌های فراوان فردی و دویدن‌های بسیار، همیشه احساس بازندگی کرده‌اند.

به‌هرروی، سندیکا «بائی برای مبارزه قانونی و حل و فصل اختلافات میان فروشندگان نیروی‌کار با صاحبان سرمایه است»؛ اما قانونیت سرمایه (گرچه نه الزاماً و همیشه، اما به‌احتمال و درپاره‌ای اوقات) می‌تواند در اثر مبارزات سندیکایی و البته در چارچوب نظام بردگی مزدی، اندکی دگرگون شود؛ و ضمن یکی دو لقمه‌ی بیش‌تر نان (که خیلی هم اساسی و جدی و غیرقابل چشم‌پوشی است)، اراده‌ی سرکوب شده و در فردیت فرورفته‌ی توده‌های منفرد کارگر را به‌هم‌سویی نسبی بکشاند و در تجربه‌ی زندگی روزانه (یعنی: بدون هرگونه عمل قهرمانانه‌ای) به‌آن‌ها بفهاند که زمین سود و مالکیت خصوصی گاهی اوقات تکان‌های کوچکی هم می‌خورد؛ و این تکان‌های کوچک می‌تواند از احتمال تکان‌های شدید و انقلابی پیام داشته باشد. نگاه دیالکتیکی و انقلابی و پراتیک به‌جهان و انسان و مبارزه‌ی طبقاتی چنین پیش‌نهاده دارد که کلیت کلمه‌ای و این‌همانی جامعه‌ی سرمایه‌داری را در پروسه‌های شاکله‌اش دریابیم و در حد آن‌چه که ممکن است، به‌دخال‌گری بپردازیم.

در یک کلام: تشکل سندیکایی به‌زمان و مکانی تعلق دارد که مبارزه‌ی طبقاتی موقعیت اعتلایی ندارد و عمدتاً دفاعی است؛ و کارگران نیز- در سندیکا متشکل نمی‌شوند که حاکمیت شورایی خود را در همه‌ی عرصه‌های عمومی زندگی (اعم از اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و نظامی و غیره) به‌استقرار بکشانند و روابط و مناسبات کار مزدی را لغو کنند. نه! این آدرس دروغین، فرقه‌ای، تحقیرکننده و عوضی است. مسئله‌ی اساسی تشکل سندیکایی کارگران در مختصات جامعه‌ی ایران و در شرایط کنونی، ضمن ایجاد دگرگونی مثبت در مناسبات کارگری که امکان تشکل گسترده‌تر و تبادلات انقلابی را افزایش می‌دهد و بارآوری طبقاتی و سازمان‌یابی سوسیالیستی را در پی خواهد داشت، اساساً یک لقمه نان بدون توسری و تحقیر و گدایی آشکار برای ادامه‌ی زندگی است. اما واقعیت زندگی برای تک‌تک کارگران در جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران این است که همین یک لقمه نان ناچیز را ناگزیر باید از سود سرمایه بکنند؛ و در ازای آن زندان بکشند و به‌دلیل اخراج از کار درمقابل گرسنگی فرزندان خویش شرمسار باشند. این یک لقمه نان ناچیز مطالبه‌ی ساده‌ای است که بدون تشکل دست‌یافتنی نخواهد بود و کارگران را به‌طور خودانگیخته به‌سازمان‌یابی سندیکایی (یعنی: مبارزه‌ی عمدتاً قانونی برای دست‌مزد بهتر) می‌کشاند. اما حقیقتاً چرا سندیکا؟ گرچه این بحث طولانی و پیچیده‌ای است؛ ولی به‌سادگی هم می‌توان به‌آن پاسخ داد: برای این که سندیکا در ایران و جهان ریشه‌ی تاریخی دارد، هویت‌اش در بسیاری از کشورها قانونی است؛ و همه‌ی کارگرانی که سندیکا داشته‌اند، زندگی‌شان بهتر از زندگی کارگران امروز ایران بوده است. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر: سندیکا سکوی پرشی است که به‌واسطه‌ی کار آگاه‌گرانه و مستمر کارگران سوسیالیست می‌تواند (یعنی دارای این امکان است که) پرش‌های طبقاتی و سوسیالیستی را نیز به‌ارمغان بیاورد. اما باروری این «امکان» کار فوق‌العاده پیچیده، احترام‌برانگیز و ریفانهای را می‌طلبد که با تعجیل‌های شبه‌آنارشیستی و «من‌گرایانه» در تناقض قرار می‌گیرد.

آری، همین یک لقمه نان ظاهراً ناچیز است که «اعتصابات کارگری ماه‌های افیر» را چنان به‌هم آمیخت و ترکیب کرد که کارگران نیشکر هفت‌تپه را به‌طور خودانگیخته به‌این فکر انداخت که تشکل سندیکایی را زمزمه کنند. حقیقت این است که هیچ توطئه‌ای در تشویق و ترغیب تشکل‌یابی سندیکایی کارگران نیشکر هفت‌تپه و یا واحدهای دیگر در میان نبوده است؛ و قسمت اعظم توطئه‌گرانی که ذهن مشوش آقای پایدار پشت هم ردیف کرده، در مقابله با همین سندیکای ظاهراً ناقابل است که توطئه می‌کنند؛ نه در جهت تسریع آن.

بنابراین، اگر جناب پایدار کمی از شیفتگتی نسبت به‌خویش دست برمی‌داشت و به‌توان یادگیری خود می‌افزود و ناپرهیزی می‌کرد و گامی فراتر از دنیای این‌همانی کلامی‌اش برمی‌داشت؛ آن‌گاه درمی‌یافت که نباید فرزندان راستین طبقه‌کارگر ایران را در کنار دوم‌خردادی‌ها، توده‌ای‌ها، اکثریتی‌ها و آن بخش‌هایی از «هیئت مؤسس سندیکایی» قرار می‌داد که همین سندیکای کارگری را هم (به‌واسطه‌ی رزمندگی عملی‌اش) برانده‌ی قامت خمیده‌ی کارگران در ایران نمی‌بینند و توطئه می‌کنند تا استقلال‌طلبی طبقاتی فعالین آن را به‌زیر سلطه‌ی دستگاه‌های وابسته به‌بورژوازی بکشانند. طبیعی است که دستگاه‌های اطلاعاتی-قضایی-تبلیغاتی دولت مستبد حاکم بر جامعه‌ی ایران نیز همه‌ی این کاروان ظاهراً پراکنده -اما- شوم سرکوب اجتماعی را در هم‌سرایبی زندان و اخراج و تهمت، آن‌چنان هماهنگ می‌سازند که تنها با نگاهی دیالکتیکی و غیر این‌همانی و پراتیک می‌توان به‌ظرافت‌های آن پی‌برد و

گام‌های مؤثری در مقابله‌اش برداشت. اما متأسفانه آقای پایدار و بعضی از شیفتگان‌اش اهل چنین تحلیل‌ها و گام‌هایی نیستند؛ و همین شیفتگی است که آن‌ها را -خواسته یا ناخواسته- در پاره‌ای اوقات در کنار مرتجع‌ترین حکومت‌گران ایران قرار می‌دهد؛ و نقد همین عنادِ اشرافی است که به‌پرونده‌سازی‌هایی می‌کشاندشان که حتی جسارت و صداقت بیان واضح و غیرمرمزآلوده‌اش را نیز ندارند. در جامعه‌ای که تشکل مستقل کارگری چندانی وجود ندارد، به‌طور فزاینده‌ای تعداد بیکاران‌اش فزونی می‌گیرد و دائم از ارزش نیروی کار کاسته می‌شود و تبعات اعتیاد و تن‌فروشی این فاجعه‌ی اقتصادی-اجتماعی به‌طور فزاینده‌ای از ارزش‌ها و تبادلات انسانی می‌کاهد؛ به‌جز افسانه‌آفرینی‌های ناشی از شوقِ بلند یک فرقه‌ی تازه، چگونه و با کدام اهرم و امکان مادی‌ای می‌توان کاشف رادیکالیزم کارگری بود؛ و همه‌ی کارگران را به‌طور فله‌ای به‌ناکجاآباد «جنش» به‌اصطلاح لغو کار مزدی دعوت کرد؟ چگونه می‌توان بدون زندگی و اندیشه در فضای خانه‌ی خانم‌های شام، عمل کرد خودانگیخته کارگران را مکرر در مکرر ناآگاهانه و دنباله‌روانه ارزیابی نمود و سر بزنگاه‌های جدی (همانند اعتصاب کارگران شرکت واحد، که بوی بروز یک لحظه حرکت رادیکال را به‌مشام می‌رساند) به‌مبارزه‌جویی کارگران اعتصابی پشت کرد و به‌کوه رفت و آواز خواند؛ اما باز هم مستقیم و غیرمستقیم- ادعا کرد که فقط «ما» لغو کار مزدی‌ها- درست می‌گوییم و هر کس با «ما» نباشد، ناگزیر با بورژوازی است؛ و فعلاً باید فحش‌باران گردد تا در فرصت مناسب با استفاده از شیوه‌ی پل‌پوت تیرباران گردد!!

از منطبق مبارزاتی، بار معنایی-تاریخی و تعریف علمی-ترمی‌نولوژیک واژگان که بگذریم؛ سؤال این است که آقای پایدار با کدام شیوه‌ی شعبده‌بازانه‌ای می‌خواهد «عاصی‌تر» و «فشم‌گیرتر» و «گسترده‌تر» را معادل «رادیکال‌تر» قلمداد کند؟ اگر خوش‌بین باشیم و این عبارت‌پردازی‌های نابه‌جا را به‌پای سهو و غلیان احساسات بگذاریم؛ باز این سؤال پیش می‌آید که چگونه بدون مجنونیت و مفتون‌بودگی می‌توان به‌این ماجراجویی تهییج‌کننده و خطرناک تن داد که بیانیه‌های حمایتی از کارگران نیشکر هفت‌تپه را «شمار کثیرتری از توره‌های فروشنده نیروی کار در مراکز مقلد تولید و کار و گاه در وسعت یک استان (نمونه فوزستان)» توصیف کرد که «به‌همایت از مبارزات هم‌زنجیران فویش...» برخاسته‌اند؟! گرچه آخرین اعتصاب کارگران نیشکر هفت‌تپه یکی از بی‌نظیرترین اعتصابات چند سال گذشته بود و بیانیه‌های حمایتی از این اعتصاب نیز ارزش فوق‌العاده‌ای داشت؛ اما فراموش نکنیم که هنوز وسعت و عمق کارگری همه‌ی این بیانیه‌های حمایتی تأیید نشده و حتی یک کارگر خوزستانی هم به‌حمایت از کارگران نیشکر هفت‌تپه دست از کار نکشیده است.

حقیقت این است که آقای پایدار و شرکا به‌این دلیل که شیفته‌ی خود هستند؛ و به‌جای حرکت از دیگری به‌خویش، از خویش به‌دیگری نقل مکان می‌کنند، توان درک «تغییر و حرکت» را از پس «سکون نسبی» واقعیت‌ها و رویدادها ندارند؛ از این‌رو، هرآنجا که بخواهند انقلابی‌نمایی و سرفرازی کنند، به‌اغراق‌گویی‌های گاهاً خطرناک متوسل می‌شوند تا با جایگزینی تحریک‌های حسی و خودشیفته به‌جای پتانسیل و احتمال دگرگون‌شوندگی واقعیت، به‌شیوه‌ی نارسیستی دخالت‌گری کرده باشند و به‌آرامش انقلابی (که اغلب مواقع همان پاسیفیزم است) برسند. اما از آن‌جا که روند مبارزات کارگری هیچ‌گونه تأثیری از تئوری‌بافی‌ها و شعرگویی‌ها و تصویربافی‌های این عالی‌جنان نمی‌گیرد و طنین فریادهای‌شان، گوش‌خراش‌تر از پیش، تنها گوش خودشان را می‌آزارد؛ از این‌رو، واقعیت‌های مبارزاتی جاری را دشنام می‌گویند و سازش‌کار و فریب‌خورده تصویر می‌کنند تا ارزش خود را دریافته، همان واقعیت‌ها را زیورآرایی کرده و تصویر آراسته‌ی خیال خود را به‌کله‌ی دیگران (به‌مثابه رقیب) بکوبند. اما نگاه سوسیالیستی به‌زندگی و مبارزه، انسان‌پرآتیک را به‌جوهره‌ی واقعیت‌ها نزدیک می‌کند تا او با درک پتانسیل دگرگون‌پذیری آن، بدون تحقیر و توهین به‌وضعیت نسبتاً ساکن موجود، به‌نفی آن بیندیشد و در اراده‌مندی انقلابی‌اش مبدع راه کار و تبادلات عملی برای گذر این وضعیت باشد. گرچه چنین شیوه‌ای نیز -گاه- تخیل‌پردازی را طلب می‌کند؛ اما تخیل‌پردازی از این دست، برخلاف نوع پاسیفیستی و خودشیفته‌اش، جوهره‌ی واقعیت را به‌گونه‌ای تصویر می‌کند که بدون تحقیر وضعیت موجود، به‌جوهره‌ی زیبایی «شدن» و پتانسیل دگرگون‌پذیری آن معطوف باشد تا نقش‌آفرینان یک رویداد (برای مثال: اعتصاب کارگران نیشکر هفت‌تپه) خود به‌نفی و نقد تاریخی خویش بروند و گام‌های متکامل‌تری را در هم‌سویی طبقاتی-تاریخی با دیگر واحدهای تولید و خدمات بردارند.

به‌هرروی، اگر کارگران نیشکر هفت‌تپه زمزمه‌های خودانگیخته و هوشیارانه‌ی خود را در مورد تشکل‌سندیکایی خویش به‌عرصه عمل برسانند و در یک گردهم‌آیی نسبتاً وسیع خود را (با نام سندیکا و یا هرعنوان دیگری) سازمان بدهند، کاری کارستان کرده‌اند؛ که به‌مراتب ارزشی فراتر از توصیف‌های آقای ناصر پایدار خواهد داشت. چراکه در این‌صورت سندیکای کارگران شرکت واحد دیگر تنها

نخواهد بود؛ و با نیرویی که از نهاد متشکل رفقای خورستانی خود می‌گیرد، راه برای پیشروی‌اش بازتر می‌شود و به‌دستگاه اطلاعاتی-قضایی جمهوری اسلامی فشار می‌آورد که *اسانلو* و *مددی* و *صالحی* و دیگران را از زندان آزاد کند. گرچه جمهوری اسلامی در مقابل چنین فشاری مقاومت خواهد کرد و دامنه‌ی بگیر و ببندهایش را گسترش خواهد داد؛ اما وجود دو تشکل مستقل کارگری (که زمزمه‌ی تشکل‌یابی مستقل را به‌دیگر مراکز تولید و خدمات می‌گسترانند) توازن قوای طبقاتی تازه‌ای به‌وجود می‌آورد که در این توازن قوا کارگران نیز حرفی برای گفتن و قدرتی برای عمل خواهند داشت. بدین ترتیب، به‌جای «*لیست اعتصابات کارگری ماه‌های افیر*»، در ماه‌های آینده با لیست واحدهایی مواجه خواهیم بود که خواهان تشکل مستقل خویش‌اند و مقدمات یک اعتصاب سراسری را فراهم می‌کنند. تازه در این مرحله است که مبارزات کارگری سمت‌وسوی سراسری می‌گیرد و با شکوفایی جهش‌وار خویش‌دوران سازمان‌یابی سوسیالیستی را که در محدوده‌ی سندیکا نمی‌گنجد، در دستور کار مبارزاتی قرار می‌دهد تا «*دوزخ پلشت و هشت و ترور سرمایه‌داری ایران*» را در تعادل و توازنی نوین به‌سوی صاحبان سرمایه برگرداند؛ و با تکیه به‌دست‌آوردهای اقتصادی و اجتماعی و نسبتاً سیاسی‌اش سدِ مقاومی در برابر تن‌فروشی و اعتیاد (که یکی از پدیده‌های سلطه‌ی بی‌چون و چرای ارزش‌های سرمایه‌دارانه است) بسازد. اما آیا به‌راستی کارگران نیشکر هفت‌تپه (منهای توصیف‌های آقای ناصر پایدار و توصیه‌های افرادی مانند نگارنده‌ی این سطور) نقش تاریخی خود را دریافته‌اند و تشکل خود را سازمان خواهند داد؟

یکی از ویژگی‌های نوشته‌های آقای ناصر پایدار (به‌مثابه‌ی برجسته‌ترین نماینده‌ی شیفتگان *لغوی کار مزدی*، البته با اجازه‌ی آقای حکیمی) این است که در پس توصیف‌های مصیبت‌گونه، شبه‌شاعرانه و مبهم پنهان می‌شود تا احکام غیرمستدل خود را (به‌مثابه‌ی آکسیوم‌های بدیهی و یا معتبر به‌اعتبار نویسنده) چنان به‌خورد خواننده‌اش بدهد که وی تصور کند که استدلال درستی این احکام را ضمن جمله‌های قبلی خوانده است. در اصطلاح فلسفه و منطق ماتریالیستی-دیالکتیکی می‌توان این شیوه را «*القای معنی*» در بازی الفاظ نام گذاشت، که به‌معنی دقیق کلام سفسطه نام دارد؛ چراکه از طریق توصیف مکرر و سینماتیک کلمات، صحنه‌ی نوشته را به‌گونه‌ای تحرک می‌بخشد که خواننده در دریافت حسی (اما سینمایی و متحرک‌اش)، مهیای پذیرش احکام یا آکسیوم‌هایی می‌شود که گرچه هنوز مستدل نشده‌اند، و اغلب مبهم مانده‌اند و در صحت آن‌ها هنوز تردید است؛ اما به‌این دلیل که در یک تحرک حسی به‌صحنه‌ی نوشته آمده‌اند، حال و هوای یک حکم مستدل را القا می‌کنند.

گرچه شیوه‌ی آقای پایدار را می‌بایست حد‌اقل- در کلیت مقاله‌ی «*جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی*» دریافت؛ اما می‌توان با یک نقل قول نسبتاً طولانی و بررسی و تحلیل آن، تصویری تقریباً روشن از این شیوه‌ی استدلال ارائه کرد تا خواننده در بازآفرینی روش مطالعه‌ی خود، کلیت نوشته‌های او را ارزیابی کرده و به‌نتیجه‌گیری لازم بپردازد. از این‌رو، الزاماً یک نقل قول نسبتاً طولانی از آقای پایدار می‌آورم تا با بررسی آن، القای معنی در بازی کلمات نکرده باشم.

«*اولین سؤال در این راستا [یعنی: بلندتر شدن «تاله‌های شوم و ناموزون سندیکا، سندیکای سندیکا بازان سنتی و هرفه‌ای»] آنست که مروجان ایره سندیکا چه کسانی هستند و از طرح آن به‌صورت یک راه حل در برابر جنبش کارگری چه مقصودی را دنبال می‌کنند؟ آیا فوراً توده‌های کارگر هستند که از سر ناآگاهی به‌پندر و چون سیره سندیکا یا آنچه جنبش سندیکالیستی بر سر مبارزات طبقه آنها در دنیا آورده است، نرای سندیکاسازی سر می‌دهند؟ یا بالعکس دیگرانند که بسیار آگاه، در لباس دوست، در عمق شرائط کار و زندگی توده‌های کارگر یا در ورای آن، برای فروش همه هست و نیست جنبش کارگری به‌پورروازی نقشه می‌پینند و برای پیشبرد هرفه‌ای شوم فویش از هر نوع فرصتی سود می‌جویند؟ پاسخ این سؤال ساده است. اسم و رسم و نشان و عنوان سازمانیابی برای توده وسیع فروشنده نیروی کار در هیچ‌کدام جهان هائز هیچ ارزشی نیست. کارگر نیشکر هفت تپه و کل کارگران ایران، در نازل‌ترین سطح اعتراض، حقوق معوقه فویش را می‌فروهند، دستمزد بالاتر مطالبه می‌کنند، علیه نداشتن رکتور و دارو و درمان فریاد می‌کشند، بی‌مسکنی، آوارگی و نداشتن اباره‌بهای ممل سکونت است که آنان را به‌طفیان وا داشته است، سفت گرسنه‌اند و شکم گرسنه فرزندان‌شان امکان هر آرامش و سکوت را از وجود آنان سلب کرده است. متشکل شدن برای توده کارگر جستجوی ظرفی برای پیشبرد مبارزه متدر، مؤثر و رادیکال جمعی علیه وضعیت بشرستیز مسلط و دستیابی به‌انتظارات و فواسته‌های فویش است. تعیین لفظ خاص تشکیلات و اینکه ظرف اعتراض او چه نام و نشانی به‌فور گیرد، بدون شک در شالوده عزیمت او هائز هیچ نقشی نیست.*»

به این ترتیب روشن است که در شرایط روز جامعه ایران، توده‌های کارگر نیستند که علم سندیکاسازی بر دوش فویش عمل می‌کنند، آنچه آنان می‌فروهند مبارزه علیه وضعیت موجود، علیه استثمار و فقر و محرومیت و بی‌حقوقی مرگباری است که امکان زندگی و زنده ماندن را از آنان سلب کرده است و علیه نظامی است که ریشه کل این استثمار، سبب روزی‌ها، فقرات‌ها و فلاکت‌ها در عمق آن ریشه دوانده است. با این حساب مبارزان سندیکا را باید در جای دیگر پیدا کرد. سندیکا یک اصطلاح عام برای سازمانیابی کارگران نیست، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی پروسه متشکل شدن کارگران را با لفظ عام سندیکا تداعی نماید. اساساً هیچ امر فی نفسه ای در خارج از واقعیت متعین مادی وجود واقعی ندارد. این حرف که گویا «فلان و بهمان حرف فی نفسه درست است» خود لفظی بسیار بی‌معنی و ابتذال آمیز است. سندیکا در دنیای معاصر کلاً و در جنبش کارگری جهانی مفهوماً نام و نشان و آدرس بسیار آشنائی است. بانی برای مبارزه قانونی و حل و فصل اختلافات میان فروشندهگان نیروی کار با صاحبان سرمایه است. کارگری که سندیکا می‌سازد، هر گاه که آگاهانه به این کار اهتمام نموده باشد به طور قطع کارگری اهل سازش و مماشات و بره و بستان با سرمایه داران و دولت سرمایه داری است. در غیر این صورت فریب فورده است و در پروسه کار متوقف اغفال فویش فوهر شد. کاملاً به‌جا است که گفته شود توده کارگر انگلیسی، فرانسوی و پاهای دیگر در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ نیز این لفظ را به کار برده‌اند، در حالی که آنان واقعاً با سرمایه‌داری سر پنگ داشته‌اند و بنیاد این تشکل را برای سازش با نظام بردگی مزدی دنبال نمی‌کرده‌اند. این حرف درست است اما زبان و ادبیات و الفاظ در هر دوره تاریخی متنوعی اجتماعی آن دوره و در رابطه با هر طبقه اجتماعی نوع نگاه، تبیین، انتظار و رویکرد طبقه معینی را بیان می‌کنند... اینکه در پند یا یک قرن پیش عده ای کارگر از این لفظ برای طرف افتاد ضد سرمایه داری خود استفاده کرده اند هیچ مرگی به‌دست هیچ کس نمی‌دهد که در شرایط روز جهان رابطه ارگانیک و اینهمانی آن را با مبارزه قانونی رفرمیستی متناظر با تمکین جنبش کارگری به اساس کار مزدی، نادیده بگیرد و به این ترتیب عملاً مجوز تقدیر آن را به دست سندیکالیسم بسپارد...».

۱- عبارت «...پند و چون سیره سندیکا یا آنچه جنبش سندیکالیستی بر سر مبارزات طبقه آنها در دنیا آورده است...» حاوی سه آکسیوم است که خواننده می‌بایست بدون استدلال و بنا به‌بدهات به آن‌ها ایمان بیاورد. الف) «سیره سندیکا» (یعنی: طریقه و هیأت سندیکا) همان «جنبش سندیکالیستی» است! ب) با تأکید بر کلمه‌ی توصیفی «آنچه»، که در بافت جمله‌بندی بار منفی را القا می‌کند؛ «آنچه جنبش سندیکالیستی» کرده، به‌هرصورت کارهای بدی بوده که با منافع کارگران در تناقض قرار داشته است! پ) طبقه‌کارگر ایران و کارگران نیشکر هفت‌تپه، بدون ویژگی‌های مخصوص به‌خود، همان سازوکارهایی را دارند که طبقات کارگر در دیگر کشورها (به‌مثابه‌ی طبقه‌ی جهانی کارگر) دارا می‌باشند!

الف) گرچه یکی از بارهای مفهومی «سندیکالیزم» تبادلات و راه‌کارهای مبارزه برای رفورم در رابطه با میزان دستمزدهاست، که به‌طور آگاهانه‌ای با بورژوازی می‌سازد و در مقابل چالش‌های انقلابی و سوسیالیستی می‌ایستد؛ اما در جهان واقعی پاره‌ای از سندیکاها [ازجمله سندیکای «ث ژت» و «سود» در فرانسه، «سی جیله» در ایتالیا و غیره] وجود دارند که ضمن این‌که خود را سندیکالیست می‌نامند، نه تنها هیچ عنادی با سوسیالیزم ندارند، بلکه سندیکالیزم خود را همراه با چالش‌های سوسیالیستی نیز تعریف می‌کنند و در محدوده‌ی امکانات طبقه‌کارگر این کشورها و همچنین در عرصه‌ی بین‌المللی پراتیک سوسیالیستی و انترناسیونالیستی هم دارند. بنابراین، آکسیوم نیمه پنهان و نیمه آشکار آقای پایدار مبنی بر این‌که سندیکالیزم همواره، همیشه و همه‌جا در مقابل جنبش کارگری قرار داشته و «فروش همه هست و نیست جنبش کارگری به‌بورژوازی» اساس کارش بوده است، درست نیست؛ و القای این حکم نادرست به‌دیگران (ازجمله خواننده‌ی مقاله) حوزه‌ی آزادی فردی او را محدود می‌کند و اراده‌اش را در این زمینه به‌اسارت می‌کشد.

ب) سندیکا (حتی آن‌جا که صددرصد رفورمیست باشد) هیچ‌گاه رأساً زندان باستیل، آلکاتراز ویا اوین نیست؛ چراکه در سندیکا بودن خویش، متشکل از فروشندهگان نیروی کار است و می‌بایست به‌نفع کارگران ویا بخش‌هایی از آن‌ها، ذره‌ای از سود سرمایه را کُنده باشد. شاید بورژوازی دست به‌این جنایت نیز- بزند که یکی از نهادهای سرکوب خود را «سندیکا» بنامد؛ در چنین صورت مفروضی، بازهم نمی‌توان آن کلیتی از سندیکا را پذیرفت که آقای پایدار به‌طور ضمنی القا می‌کند. زیرا جدا از استدلال نظری، تاریخ نشان می‌دهد که همواره و همیشه و در همه‌جا سندیکا یکی از ابزارهای (نه تنها ابزار) مبارزه‌ی طبقه‌کارگر ویا حداقل بخش‌هایی از این طبقه بوده است. بنابراین، گفتگو از «پند و چون سیره سندیکا» که از روند تاریخی و منفی سندیکا حکایت می‌کند، درست نیست؛ و به‌عنوان یک آکسیوم و بنا به‌اعتقادات صرفاً ایدئولوژیک به‌خوانند القا می‌شود. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر این‌که اگر سندیکاهایی در

جهان وجود دارند که اساساً رفورمیست هستند و با تبادلات و کنش‌های سوسیالیستی عنادورزانه برخورد می‌کنند، جوهره‌ی چنین واکنش‌هایی را به‌غیر از نهادِ متشکل‌کننده‌ی پاره‌ای از کارگران (یعنی: سندیکا)، می‌بایست در وضعیتِ اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خودِ کارگرانِ متشکل در سندیکا جستجو کرد.

حقیقت این است که حتی امروزه روز که سرمایه‌گلوبال در اروپای غربی و آمریکای شمالی -نیز- به‌طور روزافزونی از سوبسیدها و بیمه‌ها و تضمین‌های شغلی می‌دزد و حاصل این دزدیِ رذیلانه را به‌صاحبان سرمایه سوبسید می‌دهد؛ بازهم بخش قابل توجهی از کارگران اروپایی و آمریکایی به‌دلایل گوناگون (و از جمله به‌دلیل اقتصادی) نه تنها خواهان انقلاب سوسیالیستی نیستند و با تردید و بی‌تفاوتی به‌آن نگاه می‌کنند، بلکه عمدتاً برخوردی واکنشی و دفاعی در برابر مسئله‌ی انقلاب سوسیالیستی دارند. گرچه تبیین این مسئله نوشته‌ای طولانی را می‌طلبد، اما مختصر و مفید می‌توان گفت که ترکیب جهانی سرمایه در اروپای غربی، آمریکای شمالی و ژاپن به‌گونه‌ای تبارز و تبادل دارد که از پسِ غارتِ آن چه که به «فوق سود» مشهور شده، می‌تواند مطلقیت فقر را در این جوامع چنان کاهش دهد که طبقه‌کارگر (با مقایسه‌ی وضعیت خود با وضعیت کارگری در دیگر جوامع) در کلیتِ خویش گرایش انقلابی ناچیزی در این کشورها داشته باشد. گرچه ناچیزیِ گرایش انقلابی در اروپای غربی، آمریکای شمالی و ژاپن را نمی‌توان تنها با پارامترهای اقتصادی توضیح داد؛ اما وجود حداقل‌های زیستی تقریباً سهل‌الوصول ریشه‌ای‌ترین پارامتر شکل‌دهنده‌ی سلطه‌ی گرایش رفورمیستی در این کشورهاست. در واقع، ترکیب سرمایه جهانی «حیات خلوت» خویش را در کشورهای نام‌برده به‌گونه‌ای ساخته و پرداخته تا بتواند نیروی کار در دیگر نقاط دنیا را بسیار فراتر از جبران هزینه‌ی این «حیات خلوت» به‌غارت ببرد. همه‌ی این مسائل قابل بحث و بررسی را صرفاً به‌پای شکل و ساختار سندیکایی کشمکش‌های طبقاتی در این کشورها نوشتن، تعمیم و تلخیص‌شان به «سندیکا» در همه‌جای جهان و همچنین القای آکسوماتیک و رازورزانه‌ی این تعمیمِ ذهنی به‌خوانندگان یک نوشته (که قرار است کارگران باشند)، نه تنها با پرنسپ‌های اندیشه‌گری انقلابی و سوسیالیستی مغایر است، بلکه با اخلاقیات آکادمیک نیز متناقض است.

ت) گرچه سرمایه همواره خصلتی جهان‌گستر داشته و به‌وساطتِ همین جهان‌گستری سرمایه، طبقه‌کارگر نیز طبقه‌ای جهانی محسوب می‌شود؛ اما تا زمانی که یک انترناسیونالیزم قوی، سوسیالیستی و رادیکال مادیت مؤثر و بارزی نداشته باشد، که هم‌اکنون ندارد، ویژگی‌های ملی یا کشوری هم‌چنان برجستگی خواهند داشت و اغلب تعیین‌کننده نیز خواهند بود. بنابراین، طبقه‌کارگر ایران چاره‌ای جز این ندارد که: از یک‌سو، خود را در آینه‌ی طبقاتِ کارگر در دیگر کشورها بنگرد و تجارب مبارزاتی آن‌ها را مد نظر داشته باشد؛ و از دیگر سو، ویژگی‌های آن روابط، طبقه و دولتی را مد نظر داشته باشد که هم‌اکنون و به‌طور مشخص نیروی کار او را به‌غارت سرمایه جهانی می‌برند و مبارزه‌جویی‌اش را سرکوب می‌کنند. بنابراین، طبقه‌کارگر در ایران و به‌خصوص کارگران نیشکر هفت‌تپه بنا به‌مختصات ویژه‌ی خویش، اساساً کاری به‌این ندارند که فرضاً سندیکا در سوئد چه عمل کردی داشته و چگونه وظیفه‌اش «فروش همه هست و نیست پنبش کارگری به‌بورژوازی» بوده است.

اما، طبقه‌کارگر ایران چگونه خود را در آینه‌ی مبارزاتی طبقاتِ کارگر در دیگر کشورها بنگرد؟

اگر قرار نباشد که فراخوان‌دهندگان به‌کارگران خود را پیامبرانی فرهیخته و کارگران را یابوهای صرفاً باربر و فاقد اهلیت انسانی فرض کنند، در این صورت آن طبقه و توده‌ی کارگری که سال‌های متمادی در تشکلی عضویت داشته که وظیفه‌اش «فروش همه هست و نیست پنبش کارگری به‌بورژوازی» است، در عدم عصیان‌اش برعلیه این تشکل «هستی فروش» که از قضا «سندیکا» نیز نام دارد، ثابت کرده است که واقعاً کارگران در قالبِ یابوهای صرفاً باربر و بدون اهلیت انسانی هم ظاهر می‌شوند! در این صورت کارگران ایران و به‌ویژه کارگران شرکت واحد و نیشکر هفت‌تپه را کاری به‌این «تجربه»ی پیامبرسازانه نیست. چراکه: اولاً- همه‌ی داستان «فروش همه هست و نیست پنبش کارگری به‌بورژوازی» به‌این منظور جعل شده که به‌کارگران القا کند که بدون پیامبران فرهیخته «همه هست و نیست» شان به‌بورژوازی فروخته می‌شود و هم‌چنان یابوهای باربر و فاقد اهلیت انسانی باقی می‌مانند! دوماً- به‌کارگران ایران (و به‌طور مشخص به‌کارگران نیشکر هفت‌تپه) بگوید که شما به‌واسطه‌ی نام کارگر و فروش نیروی کار خود به‌صاحبان سرمایه، اساساً همانی هستید که مثلاً کارگران سوئد هستند و بی‌خود هم حرف از دستگاه و مختصات ویژه‌ی فروش نیروی کار خود نزنید! سوماً- اگر کارگران سوئد دغدغه‌ی حداقل‌های نان و مسکن و تن‌فروشی فرزندان‌شان را ندارند، به‌همین دلیل است که سندیکاها «همه هست و نیست» جنبش طبقاتی‌شان را به‌بورژوازی فروخته است!! چهارماً- جنبش سوسیالیستی کارگران ایران می‌بایست مستقیماً از خیزابه‌ی چرک و خونی برخیزد که از فروش نیروی کار زیر قیمت واقعی‌اش نشأت می‌گیرد!!

۲- «اسم و رسم و نشان ... برای توده وسیع فروشنده نیروی کار در هیچ کجای جهان هائز هیچ ارزشی نیست. کارگر نیشکر هفت تپه و کل کارگران ایران، در نازل ترین سطح اعتراض، فویش را می فوهند، دستمزد بالاتر مطالبه می کنند، علیه نداشتن دکتر و دارو و درمان فریاد می کشند، بی مسکنی، آوارگی و نداشتن اجاره بهای محل سکونت است که آنان را به طغیان وا داشته است، سفت گرسنه اند و شکم گرسنه فرزندان شان امکان هر آرمش و سکوت را از وجود آنان سلب کرده است. متشکل شدن برای توده کارگر بستجوی طرفی برای پیشبرد مبارزه متفر، مؤثر و رادیکال جمعی علیه وضعیت بشرستیز مسلط و دستیابی به انتظارات و فواسته های فویش است».

الف) چنین می نماید که وقتی آقای ناصر پایدار از «مقوق معوقه»ی کارگران نیشکر هفت تپه (به بیان مارکسیستی: دستمزد معوقه ی آن ها) شروع می کند تا از «شکم گرسنه فرزندان شان» عبور کند و به «بستجوی طرفی برای پیشبرد مبارزه متفر، مؤثر» آن ها برسد، آن چنان به خویشتن می نگرد که در نمی یابد که این کارگران تا آن جا که به عنوان انسان به حال و روز «خود» می اندیشند و به واسطه ی «شکم گرسنه فرزندان شان» در «نازل ترین سطح اعتراض» به «طغیان» برمی خیزند، نمی توانند «علیه وضعیت بشرستیز مسلط» که نظام جهانی سرمایه در حاکمیت جمهوری اسلامی است، بپا خاسته باشند؛ چرا که چنین دریافت و ادراکی (در سوسیالیستی-انترناسیونالیستی بودن اش) ساختارهای مناسبی را می طلبد که با «طغیان» ناسازگار است و هنوز در دستور کار مبارزاتی کارگران نیشکر هفت تپه قرار نگرفته است. به عبارت دیگر، آقای پایدار از طریق توصیف های مصیبت گونه ی خویش آکسیوم «علیه وضعیت بشرستیز مسلط» را به گونه ای به خواننده ی مقاله اش القا می کند که وی گاهی اوقات واقعاً فکر می کند که کارگران نیشکر هفت تپه «علیه وضعیت بشرستیز مسلط» و نظام سرمایه داری برخاسته اند!

به هر روی، کارگران نیشکر هفت تپه در حال حاضر- تنها علیه دستمزد معوقه و خطر تعطیلی کارخانه بپا خاسته اند و بدون این که به «ریشه کل این استثمار» کاری داشته باشند، خواهان ادامه ی فروش نیروی کارشان به کارفرمایی هستند که واقعاً خریدار آن باشد. این نه تنها از اهمیت و حقانیت مبارزه ی کارگران نیشکر هفت تپه نمی کاهد، بلکه بیان گر این است که آن ها همان کار درستی را می کنند که در این لحظه ی معین می بایست می کردند. آقای پایدار به جای یک گام عملی در راستای اعتلای مبارزه ی کارگران نیشکر هفت تپه فقط هندوانه زیر بغل آن ها می گذارد که این «هندوانه» می تواند به چماق سرکوب جمهوری اسلامی تبدیل شود. این شیوه ای است که علی رغم سوز و گدازهای شورانگیز اش، به لحاظ تبدلات سوسیالیستی اساساً صادقانه نیست.

ب) همین حکم که «اسم و رسم و نشان و عنوان سازمانیابی برای توده وسیع فروشنده نیروی کار در هیچ کجای جهان هائز هیچ ارزشی نیست»، نشان این است که آقای پایدار کارگران را همانند خمیر و ملاتی تصور می کند که ضمن طغیانی و مبارز بودن شان، کله ی اندیشه گر ندارند و می بایست توسط پیامبران فرهیخته (که یکی از جدی ترین شان آقای پایدار است!) کنترل و هدایت شوند. و گرنه تحت کنترل و هدایت شیاطنی قرار می گیرند که «منادیان سنریکا» هستند و این خمیره و ملات مبارزاتی و طغیانی را به سازش و تسلیم می کشانند! به راستی چگونه متصور است که یک نفر تا این اندازه ساده اندیش باشد که از یک طرف مبارزه ی کارگران را در توصیف های مکرر در مکرر از «شکم گرسنه فرزندان شان» به طغیان «علیه وضعیت بشرستیز مسلط» بکشاند و هر کنش جمعی آن ها را بدون واسطه ی کار انقلابی و تشکل گسترده ی طبقاتی در محیط های تولید و خدمات بر علیه «ریشه کل این استثمار» قلمداد کند؛ و از طرف دیگر همین خمیرمایه و ملات طغیانی را علی رغم این که «اسم و رسم و نشان و عنوان سازمانیابی برای توده وسیع فروشنده نیروی کار در هیچ کجای جهان هائز هیچ ارزشی نیست»، در مبارزه ی سنریکایی سازش کار و تسلیم طلب در یابد؟! و چنین نتیجه بگیرد که «منادیان سنریکا را باید در پای دیگر پیدا کرد»؟! بدین ترتیب، اگر نتیجه بگیریم که آقای پایدار در عمق اندیشه های بیان نشده اش چنین باور دارد که کارگران (به مثابه ی اُمّت شریعت گم کرده) با او (یعنی: با آقای پایدار) همه چیز هستند و بدون او هیچ، آیا سفسطه کرده ایم و نتیجه ی غلطی گرفته ایم؟

۳- «با این حساب منادیان سنریکا را باید در پای دیگر پیدا کرد. سنریکا یک اصطلاح عام برای سازمانیابی کارگران نیست، هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی پروسه متشکل شدن کارگران را با لفظ عام سنریکا تراعی نماید. اساساً هیچ امر فی نفسه ای در خارج از واقعیت متعین ماری وجود واقعی ندارد. این حرف که گویا «فلان و بهمان حرف فی نفسه درست است» فود لفظی بسیار بی معنی و ابتزال آمیز است...».

الف) این کاملاً درست است که «سنریکا یک اصطلاح عام برای سازمانیابی کارگران» نیست و کسی نباید «پروسه متشکل شدن کارگران را با لفظ عام سنریکا تراعی» نماید؛ چرا که مبارزه ی کارگری در خلاّ انجام نمی شود و همواره مختصات، مقاطع و مراحل

ویژه‌ای دارد که در بررسی عملی-نظری و به‌واسطه‌ی پراتیکِ انسان «متعین» می‌گردد. به‌همین دلیل است که نمی‌توان و نباید پیشاپیش چگونگی و نوع تشکلیابی را به‌کارگران دیکته کرد. حال فرقی نمی‌کند که این نوع تشکلیابی «سندیکا» باشد که تجربه شده و «معین» است و یا «تشکل ضد سرمایه‌داری» که پیشینه‌ی تجربی ندارد و «نامعین» است. کارگران شرکت واحد در یک مجمع عمومی ۸۰۰۰ نفره سندیکا را انتخاب کردند و اینک کارگران نیشکر هفت‌تپه زمزمه‌ی تشکلیابی سندیکایی را سر داده‌اند. کسی که به‌تجربه‌ی تاریخی باور دارد و کارگران را در هیأت انسان می‌پذیرد، به‌دنبال «تئوری توطئه» نمی‌دود که «مناریان سندیکا را باید در پای دیگر پیدا کرد». وظیفه‌ی سوسیالیستی و انقلابی چنین حکم می‌کند که ضمن تأیید اراده‌ی کارگران، به‌گام‌ها و پراتیک آینده بیندیشیم تا با اوج‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی حقیقتاً بتوان روابط کار مزدی را لغو کرد و شرایط تحقق آزادی کار را فراهم آورد.

تجربه‌ی تاریخی و هم‌چنین استنتاجات تئوریک نشان می‌دهد که تشکل و مبارزه‌ی سندیکایی علی‌رغم عام و همیشگی نبودن‌اش، در مقاطع ابتدایی تشکلیابی توده‌ی کارگران می‌تواند ضمن فراهم آوردن شرایط مناسب‌تر فروش نیروی کار، به‌مثابه‌ی گذرگاهی کارآیی داشته باشد که «توده‌های کارگر» را به «طبقه کارگر» فرمی‌رویند و این توده‌ی پراکنده و بی‌هویت را به‌هویت یک طبقه‌ی اجتماعی مجهز می‌کند. با این وجود، بازهم تجربه‌ی تاریخی و تحلیل‌های تئوریک نشان می‌دهد که کارگران متشکل در سندیکاها، بدون هژمونی اجتماعی «حزب کارگران سوسیالیست» و صرفاً به‌واسطه‌ی تشکل سندیکایی و هویت طبقاتی خویش نمی‌توانند گامی فراتر و تاریخی برداشته تا سلطه‌ی طبقه سرمایه‌دار را به‌زیر بکشند و رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار را ملغا سازند. بنابراین، وظیفه‌ی هرکارگر سوسیالیست و پراتیسینی است که از یک طرف زمینه‌ی تحقق اراده‌ی کارگران را (در آن‌چه که انتخاب کرده‌اند) فراهم‌تر کند؛ و از طرف دیگر، فعل و انفعالاتی را سازمان بدهد که نقد تاریخی خرید و فروش نیروی کار را (هم در فروشنده و هم در خریدار) در پی داشته باشد. نهایت چنین فعل و انفعالاتی بنا به‌استنتاج‌های تئوریک و تجربه‌ی تاریخی-تشکیل «حزب کارگران سوسیالیست»، پذیرش آگاهانه‌ی این حزب از طرف کارگران متشکل در محیط کار، هژمونی خردمندان و اجتماعی آن، قیام انقلابی به‌وساطت «حزب کارگران سوسیالیست» و سرانجام تشکل طبقه کارگر در دولت انقلابی و نفی شونده‌ی آتی است؛ که بدون احترام به‌اراده‌ی کارگران و هم‌چنین بدون «روش تحقیق» و «منطق» ماتریالیستی-دیالکتیکی انجام شدنی نخواهد بود. از این‌رو، برای این که آقای پایدار و امثالهم بتوانند در جریان مبارزه‌ی کارگران ایران دست از تفرقه‌افکنی، تشنج‌آفرینی و بدآموزی بکشند، مقدماً می‌بایست پیامبرپنداری، دیدگاه لادری‌گرایانه و تئوری توطئه‌ی خویش را کنار بگذارند و یکی-دو بار هم آنتی‌دورینگ را بخوانند تا با آقای دورینگ (به‌مثابه‌ی یکی از استادان استدلال تاتولوژیک یا این‌همان‌گویی) بیشتر آشنا شوند و به‌گونه‌ی تاتولوژیک به‌کارگران آموزش‌هایی از این قبیل ندهند که:

ب) «اساساً هیچ امر فی‌نفسه‌ای در خارج از واقعیت متعین مادی و پور واقعی ندارد». آقای پایدار در این عبارت یک بار دیگر جوهره‌ی «جهان‌بینی» و «روش تحقیق» خود را در معرض دید قرار داده است؛ که به‌طور پوشیده‌ای حاکی از تقدم «ذهن» بر «عین» و یا «ایده» بر «ماده» می‌باشد. «واقعیت متعین» به‌آن نسبت‌هایی از هستی بی‌کران اطلاق می‌شود که به‌نحوی موضوع کار و اندیشه‌ی بشری بوده‌اند؛ و به‌همین واسطه از حالت «فی‌نفسه»، «درخود» و یا خودبه‌خودی درآمده و در اندیشه‌ی انسان «برخود» و «لِنفسه» شده‌اند. بنابراین، خود کلمه‌ی «فی‌نفسه» بدون هرگونه توضیح و توصیفی اشاره به‌امور، اشیاء و پدیده‌هایی دارد که برای بشر شناخته شده نیستند؛ و خارج از واقعیت‌های متعین قرار دارند. بدین ترتیب: اولاً- حکم آقای پایدار به‌لحاظ منطقی تاتولوژیک، ارسطویی و صوری است، یعنی نتیجه‌ای را می‌گیرد که در مقدمه حضور دارد. دوماً- صفت «مادی» در عبارت «واقعیت متعین مادی»، قید «اساساً» در ابتدای حکم (که موارد استثنایی و غیراساسی را کنار می‌گذارد)، و هم‌چنین صفت «واقعی» در عبارت «پور واقعی» این شبهه را برمی‌انگیزاند که گویا «واقعیت‌های غیرمادی» و «وجود غیرواقعی» هم وجود دارند، که فعلاً موضوع بحث آقای پایدار نیستند؛ سوماً- همه‌ی این عبارت تاتولوژیک، بی‌ربط، ظاهراً ماتریالیستی و پُرطمطراق چنان دست و پای خواننده «مقاله» را می‌بندد که مهبای پذیرش بدون کنکاش و چالش عبارت‌های بعدی باشد.

پ) آقای پایدار پس از حکم «اساساً هیچ امر فی‌نفسه‌ای در خارج از واقعیت متعین مادی و پور واقعی ندارد» بلافاصله یک حکم تاتولوژیک دیگر صادر می‌کند: «این حرف که گویا «فلان و بهمان حرف فی‌نفسه درست است» فور لفظی بسیار بی‌معنی و ابتزال آمیز است...! آقای پایدار شاید نداند که در عبارت قبلی کلمه‌ی «فی‌نفسه» را از جنبه‌ی معنای فلسفی-هستی‌شناسانه مورد استفاده قرار داده بود، اما در این جا «فی‌نفسه» را در معنای شناخت‌شناسانه‌ی آن به‌کار می‌برد که «به‌تنهایی» و «به‌طور انتزاعی» معنی دارد.

به بیان دیگر، آقای پایدار با جابه‌جایی معنی‌شناسانه‌ی یک واژه ضمن ارائه‌ی یک حکم تاتولوژیک دیگر، یک‌بار دیگر خواننده را به لحاظ بررسی نقادانه‌ی نوشته‌اش چنان خلع سلاح می‌کند که بدون چون و چرا احکام بعدی او را بپذیرد. به هر روی، اولاً- معلوم نیست که چرا عبارت «فلان و بهمان حرف فی نفسه درست است» در گیومه قرار گرفته است؟ دوماً- «حرف فی نفسه» یا انتزاعی از جنبه‌ی پراتیک معین اجتماعی، بدون هرگونه توصیفی، اساساً قابل ارزش‌گذاری نیست. سوماً- به این دلیل که نتیجه‌گیری در مقدمه‌ی حکم حضور دارد، بازهم این عبارتی تاتولوژیک، ارسطویی و صوری است که خواننده را به این طرف و آن طرف می‌کشاند تا حکم نهایی را به او القا کند.

ت) تمام مقدمه‌چینی‌ها و عبارت‌پردازی‌های تاتولوژیک آقای پایدار در مقاله‌ی مورد بررسی به این دلیل است که نهایی‌ترین حکم خود را از پس «مقدمات» تاتولوژیک و ایده‌آلیستی^۲ چنین نتیجه بگیرد: «سنديکا در دنياي معاصر کلاً و در جنبش کارگری جهانی مفهوماً نام و نشان و آدرس بسیار آشنائي است. بانی برای مبارزه قانونی و حل و فصل افتلاعات میان فروشندگان نیروی کار با صاحبان سرمایه است. کارگری که سنديکا می‌سازد، هر گاه که آگاهانه به این کار اهتمام نموده باشد به طور قطع کارگری اهل سازش و مماشات و بره و بستان با سرمایه داران و دولت سرمایه داری است. در غیر این صورت فریب خورده است و در پروسه کار متوجه اغفال فویش فواهر شد». گرچه این نتیجه‌گیری را در صفحه سوم این نوشته مورد ارزیابی و بررسی قرار داده‌ام؛ اما یک‌بار دیگر باید تأکید کرد تصویرپردازی‌های مکرر در مکرر، بدهات‌گویی و القای احکام تاتولوژیک اساس «استدلال» آقای پایدار را تشکیل می‌دهد.

برای مثال، همین نقل قول بالا را در نظر بگیریم. همه‌ی عبارت سنديکا «سنديکا در دنياي معاصر کلاً و در جنبش کارگری جهانی مفهوماً نام و نشان و آدرس بسیار آشنائي است»، یک توصیف برانگیزاننده و القاکننده و تاتولوژیک است؛ و هیچ‌گونه معنا و مفهوم خاصی ندارد. مگر در دنياي «غیرمعاصر» و یا در «جنبش‌های غیر کارگری» هم سنديکا وجود داشته که چنین توصیفی به‌مثابه‌ی وجه تمایز به‌کار رفته است؟ گذشته از این، چه ربطی بین «سازش» و «مماشات» که بار اخلاقی و منفی دارند، با تشکل سنديکایی وجود دارد؟ مگر نه این که کارگران از همه‌ی مایملک دنیا تنها نیروی کارشان را در اختیار دارند؛ و تنها با فروش این نیروی لاینفک از «وجود» فردی و اجتماعی‌شان است که می‌توانند به‌حیات خود ادامه دهند؟ اگر چنین باشد، که قطعاً چنین است؛ تشکل من درآوردی ضد سرمایه‌داری که هیچ، حتی اگر کارگران در گردان‌های مسلح و سرخ هم متشکل شوند، تا زمانی که نیروی کارشان را می‌فروشند، بازهم چاره‌ای جز چانه زدن و «بره و بستان با سرمایه‌داران» ندارند؛ اما این بده و بستان که خاصه جدایی‌ناپذیر فروش نیروی کار است، عاری از مفهوم اخلاقی «سازش» و «مماشات» است که فقط به‌قصد تحقیر انشاء شده است.

مگر نه این که کارگران مقدماتاً و اساساً در «رقابت» با یکدیگر است که نیروی کارشان را به‌مثابه‌ی یک کالای ویژه می‌فروشند؛ مگر نه این که هرچه سرمایه متراکم‌تر و متمرکزتر می‌شود، «رقابت» کارگران با یکدیگر شدت می‌یابد؛ مگر نه این که «سنديکا» اساساً به این دلیل به‌وجود می‌آید که مانعی در برابر شدت‌یابی «رقابت» بین فروشندگان نیروی کار باشد؛ مگر نه این که سنديکا - حتی در بی‌رمق‌ترین شکل‌اش - عاملی نسبتاً بازدارنده در برابر شدت‌یابی «رقابت» ناشی از فروش نیروی کار بوده است؟ اگر چنین است، که قطعاً هست؛ پس، «سازش» و «مماشات» در دنياي واقعی و موجود که باید نیروی کار را فروخت و بدون پرداخت پول نفس هم نمی‌توان کشید، چه معنایی جز تحقیر اخلاقی دارد؟

به هر روی، کارگران سنديکا می‌سازند که در یک کنش متشکل از رقابت با یکدیگر بکاهند؛ قدرت خود را در مقابله با کارفرما (نه کلیت سرمایه که در دولت نمایندگی می‌شود) افزایش دهند؛ استانداردهای زندگی کارگری را بالا ببرند؛ «حداقل قیمت» نیروی کار را به‌واسطه‌ی قدرت مانور متشکل خویش به «قیمت واقعی» نزدیک کنند؛ در بروز اعتصابات رابطه‌ی بین کارفرماهای منفرد و کلیت سرمایه اجتماعی را تجربه کنند؛ به دولت فشار بیاورند که قوانین تازه‌ای به‌تصویب برساند که حقوق اجتماعی آن‌ها را به‌مثابه کارگر به‌رسمت بشناسد؛ به‌واسطه‌ی تبادلات دموکراتیک خویش در تشکل سنديکایی‌شان زمینه‌ی مبارزه با مناسبات پیش‌سرمایه‌دارانه و یا استبدادی را فراهم بیاورند؛... توده‌ی پراکنده و منفرد خود را در هیئت یک طبقه‌ی اجتماعی سازمان بدهند تا فقط به‌واسطه‌ی فروش نیروی کار در کنار هم قرار نگرفته باشند؛ و سرانجام اگر شرایط مهیا بود و آن‌ها هم این شرایط را درک کردند، ضمن حفظ رابطه‌ی سنديکایی خویش، در نهادهایی متشکل بشوند که اساس مطالبه و کارکردش سوسیالیستی است و لغو کار مزدی را هدف می‌گیرد.

اگر آقای پایدار دوست کارگران بود و حقیقتاً آرزوی امحای کار مزدی را در سر می‌پروراند و به‌راهکارهای عملی این سترگ تاریخی می‌اندیشید، به‌جای این همه فحش و فضیحتی که در قالب تبیینات به‌اصطلاح رادیکال نثار سنديکا و کارگران می‌کند، یک

لحظه دست از تصویر خویش در آینه‌ی خیال برمی‌داشت تا ببیند که بیش از ۹۵ درصد کارگران ایران آن‌چنان زیر شلاق مناسبات پیش‌سرمایه‌دارانه، ترفندهای سرمایه و رقابت کارگری خرد شده‌اند که حتی از «مبارزه قانونی... با صاحبان سرمایه» هراس دارند تا چه رسد به فرمان ضمنی او که کارگران را به کنش‌های غیرقانونی فرامی‌خواند: [سندیکا «بانی برای مبارزه قانونی و...» است].

«برانگیختن مردم، بی‌آنکه هیچ دلیل استوار و سنجیده‌ای برای فعالیت‌هایشان به آن‌ها داده شده باشد، فقط به معنی فریفتن آن‌هاست... فراخواندن کارگران بدون داشتن نظراتی منسجم و علمی ویا آموزه‌هایی سازنده... معادل بازی ناجوانمردانه و موعظه‌ای است که از یک سو پیامبری هوشمند و از دیگر سو یابوهای بهت‌زده را مفروض قرار می‌دهد» [مارکس].

۴- «کاملاً به‌جا است که گفته شود توره کارگر انگلیسی، فرانسوی و پاهای دیگر در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ نیز این لفظ [یعنی سندیکا] را به کار برده‌اند، در حالی که آنان واقعاً با سرمایه‌داری سر پنگ داشته‌اند و بنیاد این تشکل را برای سازش با نظام بردگی مزدی دنبال نمی‌کردند. این حرف درست است اما زبان و ادبیات و الفاظ در هر دوره تاریخی مفتوی اجتماعی آن دوره و در رابطه با هر طبقه اجتماعی نوع نگاه، تبیین، انتظار و رویکرد طبقه معینی را بیان می‌کنند... اینکه در هند یا یک قرن پیش عده ای کارگر از این لفظ طرف اتهاض ضد سرمایه داری فور استفاده کرده اند هیچ مدرکی به‌دست هیچ کس نمی‌دهد که در شرائط روز جهان رابطه ارگانیک و اینومانی آن را با مبارزه قانونی رفرمیستی متناظر با تمکین جنبش کارگری به اساس کار مزدی، نادیده بگیرد و به این ترتیب عملاً مهوز تقریس آن را به دست سندیکالیسم بسپارد...»

(الف) این آکسیوم که «توره کارگر انگلیسی، فرانسوی و پاهای دیگر در قرن‌های ۱۸ و ۱۹»، «واقعاً با سرمایه‌داری سر پنگ» داشتند، یک جعل تاریخی آشکار است. اگر کارگران فرانسوی و انگلیسی در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ در ساختار سندیکایی «واقعاً با سرمایه‌داری سر پنگ» داشتند، پس چرا کار مزدی را لغو نکردند و به‌رفرمیزم و سندیکاگرایی امروز رسیدند، که به‌قول آقای پایدار یا به‌طور قطع حاصل «سازش و مماشات و بره و بستان با سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری» است ویا نتیجه‌ی «غریب» کارگران است که «پروسه کار متوجه اغفال فویش» خواهند شد؟ قانون‌مندی این تحول قهقراپی چیست که هیچ‌وقت در باره آن حرفی زده نمی‌شود و خواننده‌ی نظرات آقای پایدار و امثالهم می‌بایست بنا به‌باور ایدئولوژیک، بداهت ویا اعتبار مدعی، درستی آن را بپذیرد؟

حقیقت این است که کارگران اروپایی در سراسر قرن‌های ۱۸ و ۱۹ تنها در قیام حماسه‌آفرین کمون پاریس است که «واقعاً با سرمایه‌داری سر» مبارزه‌ای رادیکال و همه‌جانبه [نه «سر پنگ» که جوهره‌اش تناقض است] داشتند که در اتحاد همه‌ی قدرت‌های اروپایی به‌سختی مورد تهاجم قرار گرفتند، به‌طور باشکوهی شکست خوردند، و دست‌آورد عظیمی برای کارگران جهان به‌جا گذاشتند. به‌هرروی، حتی جنبش وسیع، طبقاتی و طولانی چارتیستی در انگلیس هم هیچ‌گاه محدوده‌های نظام سرمایه‌داری را نه تنها پشت سر نگذاشت و با آن «سر پنگ» نداشت، بلکه حتی روابط و مناسبات کار مزدی را هم به‌چرایی و سؤال نکشید. اما به‌راستی چرا آقای پایدار تصویری جنگنده (نه رزمنده) از مبارزات کارگری و اتحادیه‌ای در قرن ۱۸ و ۱۹ اروپا ارائه می‌کند؟ حقیقت این است که آقای پایدار از طریق این تصویر مجعول و جنگنده از یک‌طرف «حال» را در مقایسه با «گذشته» به‌تحقیر می‌کشاند و با نگاهی بورژوازی به‌جای این که حقانیت مبارزه‌ی «اکنون» را از «آینده» بگیرد، از «گذشته» می‌گیرد؛ و از طرف دیگر، از آن‌جا که خود را مارکسیست و مارکس زمانه می‌داند، به‌واسطه‌ی این تصویر کذایی آثار فراوان مارکس و انگلس را (که مبارزه‌ی اتحادیه‌ای را در جامعه سرمایه‌داری «لازم»، اما نه «کافی» می‌دانستند) دور می‌زند. این شیوه‌ی همه‌ی پیامبران است که حقانیت خود را از آسمان می‌گیرند تا همه‌ی قدرت لایزال آسمانی را در نفی ضمنی آسمانی بودن‌اش - به‌زمین آورده و از آن خود سازند؛ اما از آن‌جا که آقای پایدار ظاهراً ماتریالیست و انقلابی و خداناباور است، پس چاره‌ای جز این ندارد که حقانیت خود را از «مارکس خدای‌گونه» بگیرد و هر جا که با اندیشه‌های این اندیشمند انقلابی به‌تناقض رسید، به‌جای نقد برخاسته از مادیت مناسبات و زندگی، او را دور برند.

(ب) این که «زبان و ادبیات و الفاظ در هر دوره تاریخی مفتوی اجتماعی آن دوره و در رابطه با هر طبقه اجتماعی نوع نگاه، تبیین، انتظار و رویکرد طبقه معینی را بیان می‌کنند»، حرف کاملاً غلطی است؛ چراکه تنها نیمی از حقیقت را بیان می‌کند؛ یعنی: اراده‌ی عملی‌نظری انسان را نادیده می‌گیرد. به‌عبارت دیگر: بیش از این که بار مفهومی یک واژه نزد افراد و گروه‌های اجتماعی به‌موقع و موضع این اشخاص و گروه‌ها مشروط باشد، به‌کنش و دخالت‌گری آن‌ها در امر معینی مشروط است که می‌تواند از زمینه‌های تاریخی و اجتماعی و طبقاتی فراتر برود. به‌طور کلی، اگر چنین حکمی را بپذیریم که به‌جای اراده‌ی عملی و دخالت‌گرانه، «دوره تاریخی» و

«مفتوی اجتماعی آن» تعیین کننده است؛ خواسته یا ناخواسته تصویری فاتالیستی و جبرباورانه از هستی و زندگی ارائه کرده‌ایم که نتیجه‌ی ضمنی‌اش این است که بدون حضور و وجود پیامبران الزاماً انسان ره گم کرده می‌شود و مسیر سعادت را نخواهد پیمود.

ت) آقای پایدار از مقدمات به اصطلاح زبان‌شناسانه‌ی خویش چنین نتیجه می‌گیرد: «اینکه در پند یا یک قرن پیش عره ای کارگر از این لفظ برای ظرف افتاد ضد سرمایه‌داری خود استفاده کرده‌اند هیچ مدرکی به دست هیچ کس نمی‌دهد که در شرایط روز جهان رابطه ارگانیک و اینهمانی آن را با مبارزه قانونی فرم‌مستی متناظر با تمکین پیش کارگری به اساس کار مزدی، نادیده بگیرد و به این ترتیب عملاً مپوز تقدیس آن را به دست سندیکالیسم بسپارد...». از آن‌جا که این «نتیجه‌گیری» در «مقدمات» آقای پایدار حضور داشته و من نیز این مقدمات را مختصراً مورد بررسی قرار داده‌ام؛ از این‌رو، تنها به بعضی از تصویرپردازی‌های آقای پایدار اشاره خواهم داشت که بنا به‌لنگ بودن استدلال‌اش در عرصه‌ی واقعیت، ابعاد وقایع و رویدادها را آن قدر کوچک و بزرگ می‌کند تا متناسب جامه‌ی از پیش دوخته و ایدئولوژیک احکام وی درآید و به‌هرصورت به‌خواننده‌ی مقاله‌اش القا شود.

– «در پند یا یک قرن پیش» آن «عره‌ای کارگر» که از «لفظ» اتحادیه یا سندیکا برای بیان نظری و «ساختار عملی» تشکل‌یابی خود استفاده می‌کردند، عبارت از میلیون‌ها کارگری بودند که طبقه‌ی کارگر را در چندین کشور سرمایه‌داری اروپا شکل می‌دادند؛ و توصیف آن‌ها با عبارت «عره‌ای کارگر» تنها به این منظور است که ضمن کاستن از اهمیت موضوع اتحادیه و سندیکا از جنبه‌ی کمی، به‌لحاظ ارزش‌گذاری کیفی نیز دست‌آوردهای این توده‌ی کارگری را بی‌اهمیت جلوه دهد.

– تشکل کارگری (اعم از سندیکایی یا سوسیالیستی) و اصولاً هرگونه‌ای از تشکل‌یابی (کارگری یا بورژوازی) فاقد «ظرف» است؛ چراکه در اغلب موارد «ظرف» تابعیت مظلوف را در پی خواهد داشت و اساساً چنین واژه‌ای برای نهادهای بشری یک تعبیر مکانیکی است؛ چراکه «ظرف» با خاصه‌ی ثابت خود چنین القا می‌کند که جوهره‌ی کنش انسان‌ها ربط چندانی به «ساختار» نهاد متشکل کننده‌ی آن‌ها ندارد. به‌هرروی، رابطه «ظرف» و «مظلوف» عمدتاً در حوزه‌ی فیزیک نیوتونی کاربرد دارد که در مکانیکی بودن‌اش، دیالکتیک دوگانه‌ی واحد «بنیان-ساخت» را خصوصاً در روابط اجتماعی بر نمی‌تاباند. بنابراین، آشکار است که «ساختار» سندیکایی، هراندازه هم که جدی و رزمنده باشد، به‌هیچ‌وجه پاسخ‌گوی «بنیان» و جوهره‌ی ضدسرمایه‌داری کارگران سوسیالیست و انقلابی نخواهد بود. اما از آن‌جا که آقای پایدار اراده، آگاهی و اندیشه را اصولاً به‌مثابه‌ی یک اُبژه‌ی مادی و گاهاً تعیین‌کننده – خصوصاً نزد کارگران – نمی‌پذیرد (یعنی: کنش ضدبورژوازی کارگران را صرفاً بنا به روابط و مناسبات تولید، پیش‌بودی می‌انگارد)، چاره‌ای جز این ندارد که ساختار سندیکایی را «ظرف» بیندازد که جوهره‌ی خودبه‌خودی و لاشعور ضدسرمایه‌داری را به‌تابعیت می‌کشاند.

– همانطور که بالاتر اشاره کردم «اتحاد» کارگران اروپایی در قرن ۱۸ و ۱۹ [به‌جز قیام شکوهمند کمون پاریس ویا گروه‌های بائوفیست که اغلب کارگر بودند و نوعی کمونیزم بدوی و خام را در فرانسه تبلیغ می‌کردند] به‌هیچ‌وجه ضدسرمایه‌دارانه نبود؛ و هیچ مدرک، نشانه و نوشته‌ای مبنی بر این‌که مبارزه‌ی تریونیونیستی کارگران اروپا در آن دوره ضدسرمایه‌دارانه به‌معنای مارکسی کلام بوده است، وجود ندارد؛ و هرچه آقای پایدار در این زمینه بیش‌تر اصرار کند و از سر و ته واقعیت‌ها بکاهد، بازهم به‌واسطه‌ی این جعل تاریخی و «تقدیس آن» نمی‌توان «مپوز» تحقیر مبارزه‌ی سندیکاگرایانه کارگران ایران را بی‌اعتبار، نارسایی و پیامبرگونه ندانست.

«کارنامه وقیح حزب توده به‌هیچ وجه مانعی برای فریب خوردن توده‌های کارگر ایران در قبال راه حل‌های سندیکالیستی بازماندگان امروزش نیست. این حزب با همان ماهیت ارتجاعی بورژوازی و ضد سوسیالیستی‌اش در طول سال‌های زیادی بر فلاف اغزاب کاغذی امروز و آرم‌های کاغذی ترشان در میان بفش قابل تومیهی از طبقه کارگر ایران نفوز داشته است. برای یافتن این نفوز هم به هیچ تحلیل، راهکار و افق پردازی رادیکالی نیاز نداشته است. در جامعه‌ای که فواندن «ماهی سیاه کوپولو» برای گرفتن پند سال زندان کفایت می‌کرد، اپوزیسیون نمائی در مقابل دولت‌ها بورژوازی ارج و قرب زیادی همراه داشت. به ویژه اگر که پیرایه‌های کارگر دوستی و دفاع از حقوق کارگران نیز بر آن بار می‌شد.»

■ همه‌ی شاگرد مدرسه‌ای‌هایی که علاقه‌ای به تاریخ معاصر دارند، می‌دانند که «حزب توده» در همان سال‌هایی «که فواندن «ماهی سیاه کوپولو» برای گرفتن پند سال زندان کفایت می‌کرد» (یعنی: از سال ۵۲ تا ۵۶)، نه تنها هیچ‌گونه تأثیری بر مبارزات کارگری نداشت، بلکه هرچه در چنته داشت به‌ثنای «انقلاب سفید» تبدیل کرد تا شاید به‌عنوان بخش ناچیزی از «پورسیون سلطنتی» پذیرفته شود. اما همه‌ی چاپلوسی‌های «حزب توده» در مورد «جناح دوراندیش» و غیره به‌جایی نرسید و این تشکل چشم‌دوخته

به بوروکراسی دولتی مجبور شد که در «اپوزیسیون نمائی»، اساساً در خارج بماند تا بعدها آزادی و سوسیالیسم را در چهره‌ی خمینی جنایت‌کار ببیند و به پاسدار گورستان «شوراهای اسلامی کار» استحاله یابد؛ و به‌جای تغییر و حرکت و تکامل به دنبال «استحاله» بدود. آقای پایدار به‌جای تبادلات فی‌الحال موجود در میان توده‌های طبقه کارگر، با تصویر وارونه و کاریکاتوریک از «گذشته»، حقانیت «امروز» خود را استنتاج می‌کند. در این مورد روش او فرق چندانی با استالینیست‌ها، «حزب توده» و اعوان انصارشان ندارد. تفاوت عمدتاً در این است که استالینیست‌ها گذشته را عمدتاً «سلبی» و وارونه به‌تصویر می‌کشند، در صورتی که تصویر وارونه‌ی آقای پایدار عمدتاً «اثباتی» است. به‌بیان رویدادها: استالینیست‌ها عکس تروتسکی را از کنار میز خطابه‌ی لنین «پاک» می‌کردند تا در تبلیغات استالین را جایگزین او کنند؛ به‌همین سیاق هم آقای پایدار «حزب توده» را در سال‌هایی «که فواندن «ماهی سیاه کوپولو» برای گرفتن پندر سال زندان کفایت می‌کرد» به «اپوزیسیون نمائی در مقابل دولت هار بورژوازی» می‌کشاند تا هر آن‌کسی را که ارزشی برای ترهات لغو کار مزدی قائل نباشد، به‌باد ناسزا و تهمت بگیرد.

— اشاره‌ی آقای پایدار به «بامعه‌ای که فواندن «ماهی سیاه کوپولو» برای گرفتن پندر سال زندان کفایت می‌کرد»، ضمناً چنین معنی می‌دهد که بخش قابل توجهی از زندانیان این دوره فقط «ماهی سیاه کوپولو» خوانده بودند و پراتیک اجتماعی‌شان به‌همین حد محدود بود. این عبارت به‌گوشه‌هایی از یک واقعیت اشاره می‌کند تا تصویری دفرمه از یک حقیقت اجتماعی-تاریخی ارائه دهد. در این که سطح میانگین «دانش مبارزه طبقاتی» در میان زندانیان سیاسی دوره‌ی شاه بسیار پایین بود؛ و در این که واقعاً پاره‌ای از زندانیان مطالعاتی در حد «فواندن «ماهی سیاه کوپولو»» داشتند، شکی نیست؛ اما حقیقتی که آقا پایدار پنهان می‌کند، این است که ساواک به‌تجربه‌ی دریافته بود که بسیاری از افراد (خصوصاً دانشجویان برخاسته از خانواده‌های متوسط شهری) پس از «فواندن «ماهی سیاه کوپولو»» چنان آکنده از آرمان‌گرایی می‌شوند که در صورت «ایجاد رابطه» سر از خانه‌های تیمی و عملیات مسلحانه درمی‌آوردند و در این راه از جان‌شان نیز دریغی نمی‌کنند. به‌عبارت دیگر: اغلب زندانیانی که به‌دلیل «فواندن «ماهی سیاه کوپولو»» به «پندر سال زندان» محکوم می‌شدند، همان‌هایی بودند که اگر زندانی نبودند، در بیرون از زندان -کم‌وبیش- موفق به «ایجاد رابطه» با خانه‌های تیمی می‌شدند و به‌یک چریک جان در کف (با همه‌ی قهرمانی‌ها و حماسه‌آفرینی‌های فراطبقاتی‌اش) تبدیل می‌گردیدند.

جامعه‌ی ایران از اواسط دهه‌ی ۴۰ تا اواخر دهه‌ی ۵۰ علی‌رغم «سکوت سیاسی» در سطح، در اعماق (خصوصاً در میان بخش‌های متوسط شهری) آکنده از یک آرمان‌گرایی ویژه در میان نسل جوان بود. آن‌چه که ساواک به‌تجربه دریافته و سرکوب‌اش می‌کرد، همین آرمان‌گرایی ضداستبدادی بود که علی‌رغم فراطبقاتی بودن‌اش، سرنگونی سلطنت پهلوی را راه‌گشایی می‌کرد. در مورد این آرمان‌گرایی تنها جنبه‌ای که ضرورتاً می‌بایست به آن اشاره کرد، این است که فروشندگان نیروی کار در حوزه‌ی «عمل» -عمدتاً- از آن محذوف بودند. به‌هرروی، دو نکته در این مورد قابل ذکر است: یکی این که «حزب توده» با تمام وجود در مقابل این «آرمان‌گرایی» ایستاد؛ و دیگر این که نه تنها «فواندن «ماهی سیاه کوپولو»» این آرمان‌گرایی را در گستره‌ی وسیعی از نسل جوان متوسط شهری به‌تبلور و تحقق می‌رساند، بلکه عده‌ای هم (مانند آقای ناصر پایدار) از طریق خواندن نهج‌البلاغه و «فاطمه فاطمه است» این آرمان‌گرایی اجتماعی-فراطبقاتی را در خویش باز می‌آفریند؛ و برخلاف مطالعه‌کنندگان «ماهی سیاه کوپولو» که به «سازمان چریک‌های فدایی خلق» گرایش پیدا می‌کردند، گرداگرد «سازمان مجاهدین خلق» حلقه می‌زدند.

گرچه در همان دوره‌ای که «فواندن «ماهی سیاه کوپولو» برای گرفتن پندر سال زندان کفایت می‌کرد»، زندان‌های شاه عمدتاً از دانشجویان و جوانانی پُر شده بود که اساساً خاستگاه متوسط شهری داشتند و به‌طور جدی در پی سرنگونی دستگاه استبداد سلطنتی بودند و در این راه از همه‌ی هست و نیست‌شان نیز دریغی نداشتند؛ اما بنا به‌برآورد در همین دوره بین ۳ تا ۵ درصد از زندانیان کارگرانی بودند که فراتر از چگونگی بازداشت و محتویات پرونده‌های‌شان، به‌انحاء گوناگون در رابطه با جنبش کارگری قرار داشتند و «سیاست» را به‌طور خاص در تأثیر و تأثر مبارزات کارگری درک می‌کردند. در میان این کارگران زندانی، کارگرانی که در سال ۵۳ و در رابطه با اعتصاب در پالایشگاه تهران دستگیر شده بودند، به‌طور برجسته‌ای از روحیه و خلق‌وخوی ناشی از مبارزات کارگری برخوردار بودند؛ و به‌عبارتی می‌توان گفت که خصلت‌نمای مبارزه‌ی متشکل و گسترده‌ی اقتصادی-سیاسی کارگری در ایران بودند. گرچه این افراد بنا به‌خاصه‌ی اساساً کارگری و زمینه‌ی سوسیالیستی‌شان، در زندان فاقد سلسله‌مراتب و «دستگاه رهبری» بودند؛ اما ارزش‌های کارگری و انسانی‌شان را بدون هرگونه‌ای از فرماندهی و فردگرایی به‌طور دینامیک در بدنه‌ی خسروشاهی تبلور

می‌بخشیدند، که شخصاً از شایستگی‌های بسیاری نیز برخوردار بود. *یداله خسروشاهی* کارگری بود که بدون هرگونه وابستگی به گروه‌ها و جریان‌های سیاسی، عملاً «سیاست» را در سوسیالیسم و «سوسیالیسم» را براساس شکل کارگری در محیط کار درمی‌یافت؛ و به‌واسطه همین دریافت و باور بود که از طرف کارگران *پالایشگاه تهران* به‌عنوان نماینده و دبیر *سندیکای پالایشگاه* انتخاب شد؛ و سرانجام در لفافه‌ی یک گروه کمونیستی دستگیر گردید و حتی بیش از یک چریک مسلح مورد شکنجه قرار گرفت.

ساواک افراد مظنون به ارتباط تشکیلاتی (و خصوصاً مظنون به ارتباط چریکی) را به‌این دلیل شکنجه می‌کرد که در درجه اول قرارهای تشکیلاتی‌شان را بگویند و در درجه‌ی دوم در مورد روابطی حرف بزنند که احتمالاً گرایش سیاسی یا چریکی دارند؛ اما *یداله خسروشاهی* به‌این دلیل شکنجه شد که در مقابل تعمیرکاران اعتصابی شرکت نفت [که به‌دلیل تعمیرات اساسی از همه‌ی پالایشگاه‌های ایران به‌تهران اعزام شده و پالایشگاه را پس از دموثاژ دستگاه‌ها به‌حالت تعطیل درآورده بودند] بگوید که علت دستگیری‌اش سیاسی است و ربطی به‌خواست‌های کارگران اعتصابی ندارد. *یداله* پس از این که چندین روز سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کرد، پذیرفت که به‌خواست *ساواک* تن بدهد؟! *ساواک* هم او را به *پالایشگاه تهران* برد؛ اما او در مقابل کارگران به‌طور طنزآمیزی گفت که: این آقایان می‌گویند که من به‌شما بگویم که علت دستگیری‌ام سیاسی است! بدین ترتیب، کارگران اعتصابی و اعزامی از همه‌ی پالایشگاه‌های ایران، که خون جاری از پاهای *یداله* را نیز دیده بودند، پس از یک عصیان همگانی - عملاً او را به‌نمابندگی همه‌ی تعمیرکاران شرکت نفت انتخاب کردند و هم در مقابل تمام دستگاه *ساواک* و شاه ایستادند و بدون دریافت همه‌ی مطالبات‌شان به‌کار بازنگشتند. پس از این رویداد *یداله* هم در دادگاه به‌دلیل همین شیگرد کارگری و سوسیالیستی‌اش به ۱۰ سال زندان محکوم گردید تا با قیامی که با بسته شدن شیرهای نفت به‌سرنگونی ساواک و دستگاه سلطنت منجر گردید، از زندان آزاد گردد. لازم به‌تذکر است که *یداله خسروشاهی* و تعداد دیگری از کارگران بازداشتی *پالایشگاه تهران* در سال ۵۳ قبل از دستگیری‌شان به‌مدت ۴ سال و به‌واسطه‌ی روابط گسترده و رفیقانه‌ای که با کارگران داشتند، از امکانات پالایشگاه استفاده کردند تا ده‌ها کتاب و جزوه‌ی سیاسی و سوسیالیستی را تکثیر و از طریق یک کتابفروش کنار خیابانی - به‌قیمت بسیار ناچیزی - در اختیار «هل دل» قرار بدهند. گرچه این مسئله را تعداد کمی از کارگران می‌دانستند، اما زمانی که *ساواک* *یداله* را به *پالایشگاه* برد که به‌کارگران بگوید که علت دستگیری‌اش «سیاسی» است، بالای ۵۰ درصد کارگران اعتصابی می‌دانستند که *یداله* چه کرده و چه نکرده است.

علی‌رغم همه‌ی این واقعیت‌ها، آقای ناصر *پایدار* در همین ظاهراً مقاله اما در واقع - پرخاش‌نامه‌ی «جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی»، بدون این که حتی جسارت یک خردبوره‌رژوای به‌اصطلاح رادیکال را در اختلافات و دعوای سیاسی داشته باشد، فعالیت کارگری *یداله خسروشاهی* را در دوره‌ی حاکمیت شاه با ایماء و اشاره‌ای جبهه‌نانه چنین توصیف می‌کند: «درس آموختگان توره‌ای نهار سندیکاهای ساواک سافته شرکت نفت»!!

شاید تمام تصویری که من از *یداله خسروشاهی* می‌دهم، ناشی از دوستی با او، و این باورم باشد که او را علی‌رغم همه‌ی خطاهای کوچک و کارگری و اجتناب‌ناپذیرش، یکی از شایسته‌ترین فرزندان طبقه کارگر می‌دانم؛ اما *سندیکای پالایشگاه تهران* که با من دوست و رفیق نبود؟! آیا به‌راستی کارگران *پالایشگاه تهران* که *سندیکای* خود را تجدید سازمان دادند و در اعتصاب رزمنده و نسبتاً سیاسی سال ۵۳ تخمه‌ی پیوند اتحاد طبقاتی را در میان کارگران تعمیرکار شرکت نفت کاشتند و زمینه‌ی بستن شیرهای نفت در سال ۵۷ را ایجاد کردند، همگی «درس آموختگان توره‌ای نهار» بودند که در «*سندیکاهای ساواک سافته شرکت نفت*» عضویت داشتند؟ اگر آقای *پایدار* خودشیفتگی‌اش را کنار می‌گذاشت و دست از پیشینه‌ی مجاهدینی‌اش برمی‌داشت، آن‌گاه این واقعیت را درمی‌یافت که مهم‌ترین «عیب» *ساواک* از چشم CIA و دیگر دستگاه‌های امنیتی سرمایه جهانی، همین ناتوانی *ساواک* (به‌مثابه‌ی پلیس سیاسی) در سندیکاسازی و کنترل جنبش‌های اجتماعی بود. واقعیت این است که در اوایل سال ۵۷ دارد دوستانه‌ی کارتر در مقابل توده‌های میلیونی که با شعار «مرگ بر شاه» و سینه‌های برهنه در مقابل گلوله خواستار سرنگونی سلطنت بودند، به‌این نتیجه رسیدند که می‌بایست در ایران به‌یک رفروم جدی دست بزنند. آن‌ها بقای سلطنت را با ۳ شرط رفروم‌گونه می‌پذیرفتند: ۱- انحلال ساواک؛ ۲- انحلال مجلس شورای ملی؛ ۳- کنار رفتن شاه و ایجاد «شورای سلطنت مشروطه».

شرط «انحلال ساواک» از طرف دولت آمریکا از این واقعیت سرچشمه می‌گرفت که این تشکیلات جهنمی همه‌ی توانایی‌اش در زندان و شکنجه و اعدام خلاصه می‌شد؛ و به‌لحاظ کانالیزه کردن جنبش‌ها و نهادهای اجتماعی (از جمله سندیکاسازی) برخلاف دستگاه‌های امنیتی حکومت اسلامی از یک مشت الاغ هم ناتوان‌تر بود. *ساواک* اصولاً رهنمود دستگاه‌های آمریکایی در این زمینه را

به واسطه‌ی خاصی پیش‌سرمایه‌دارانه و درباری‌اش پشت‌گوش می‌انداخت. به‌هرروی، تنها نهادی که عنوان «کارگر» را یدک می‌کشید و بنا به توصیه «کار» شناسان آمریکایی، رأساً توسط ساواک ایجاد گردید، «سازمان کارگران ایران» بود که بیش‌تر نمایشی بود و به‌درد متحد‌نمایی‌های بین‌المللی دستگاه سلطنت می‌خورد؛ و از جنبه‌ی داخلی هم بیش‌از هرچیز درصد نمایشات خیابانی مربوط به ۲۸ مرداد و ششم بهمن و هزار مضحکه‌ی دیگر بود. به‌طور کلی، در خمیره‌ی ارباب‌منشانه‌ی ساواک نمی‌گنجید که نهادهایی را بسازد که در دیگر نقاط جهان «پوزیسیون» را تداعی می‌کردند. در واقع، روش ساواک به‌جای سندیکاسازی، جاسوسی و تحمیل ساواکی‌ها به‌سندیکاهای کارگری از یک‌سو و خرید یا تهدید نمایندگان کارگری از دیگرسو بود تا مبدا این نهادها دست از پا خطا کنند و به‌اقدامی دست بزنند که خاطر «ملوکانه» را آزرده سازند. اما از آن‌جا که منش این دست‌نشان‌دگان و خودفروختگان نیز «ملوکانه» می‌گردید و به‌اندازه‌ی الاغ هم شعور نداشتند، در صورت وجود عناصر فعال و زیرک، این امکان وجود داشت که چشم و گوش ساواک را دور زد و پاره‌ای از خواست‌های مربوط به‌رفاه اقتصادی را به‌طور جمعی مطالبه کرد. به‌بیان دیگر، سازوکار سندیکاهایی که به‌مسائل کارگری می‌پرداختند، بدون یک تشکل مخفی مشخص در درون تشکل علنی و قانونی، اساساً مخفیانه بود؛ و فعالین به‌جای مراجعه به‌جلسات رسمی، به‌شبکه‌ای از روابط و افراد مراجعه می‌کردند که هنوز تسلیم هیاهوهای تبلیغاتی-پلیسی دولت و ساواک نشده بودند. به‌هرصورت، به‌جز پاره‌ای از سندیکاهای (از جمله سندیکای صنعت چاپ و سندیکای کارگران پالایشگاه تهران)، اغلب سندیکاهای (بدون این که توسط ساواک ایجاد شده باشند) به‌افراد وابسته به‌ساواک (که عمده‌ترین وظیفه‌شان خبرچینی بود) حساسیت خاصی نداشتند؛ و علی‌رغم نارضایتی، وجودشان را عادی تلقی می‌کردند و آن‌ها را دور می‌زدند.

بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت که عبارت «درس آموختگان توده‌ای نهار سندیکاهای ساواک ساخته شرکت نفت» هیچ ربطی به‌سازوکارهای طبقاتی و کارگری در حاکمیت شاه ندارد؛ و صرفاً به‌این خاطر جعل شده تا با تصویرِ دفرمه از «گذشته»، حقیقتِ ذهنی و فرقه‌ایِ «حال» را «عینیت» بخشیده و فعالین جنبش کارگری را پس از بی‌اعتبار کردن، سرکوب کند. این شیوه‌ی همه‌ی سازمان‌های پلیسی و از جمله «کاگ ب» بوده است که هم‌اکنون در مباحث و راه‌کارهای جنبش کارگری ایران سَم‌افشانی می‌کند.

آقای پایدار در اولین پاراگراف نوشته‌اش تصویرِ برانگیزاننده‌ای درباره‌ی چگونگی سرکوب جمهوری اسلامی، همراه با پاره‌ای از واقعیت‌ها، می‌پردازد که تماماً «فراطبقاتی»، غیرکارگری و القایی-ماجراجویانه است؛ چراکه در این تصویرپردازی کارگران به‌طور ضمنی به‌قیام «سپردن... بان با قطعه‌های سرب مزاب» دعوت می‌شوند و آن‌چه که اساساً محذوف و ناگفته می‌ماند؛ شیوه‌ی سرکوب ویژه‌ای است که جمهوری اسلامی در مورد مبارزات و فعالین کارگری اعمال می‌کند. تصویرپردازی آقای پایدار از مقاومت جنبش کارگری در برابر «تاتاریسم، قلع و قمع، تروریسم، بگیر و ببند، زندان و شکنجه و اعدام‌های وسیع فیابانی»، ضمن این که با ارزیابی‌های بعدی خود وی درباره‌ی آگاه‌ترین بخش‌های کارگری (که اصولاً متشکل‌ترین آن‌ها نیز هستند) متناقض است، به‌لحاظ درونی نیز اکونومیستی و پیرو منطق «هیچ و همه‌چیز» است.

این پاراگراف را باهم بخوانیم: «همه چیز ملکیت از این دارد که تاتاریسم، قلع و قمع، تروریسم، بگیر و ببند، زندان و شکنجه و اعدام‌های وسیع فیابانی تا لفظ حاضر و تا پائی که به جنبش کارگری ایران مربوط است تأثیر کند کننده پندانی بر پای نگذاشته است. دلیل این امر هیچ رمزآمیز نمی‌باشد. «بالتر از سیاهی رنگی نیست» وقتی بنا است انبوه توده‌های کارگر و قیل کثیر کوردگان آنها زیر فشار ضربه شلاق فقر منبعث از نظام بردگی مزدی بان بسپارند، چه باک اگر که سپردن این بان با قطعه‌های سرب مزاب همان نظام دژفیم انعام‌گیر» [تأکید از آقای پایدار است].

■ فرض کنیم که در این لحظه‌ی حاضر کارگران ایران واقعاً به‌جای «بان» سپردن «زیر فشار ضربه شلاق فقر منبعث از نظام بردگی مزدی»، «سپردن این بان با قطعه‌های سرب مزاب» را انتخاب کردند و به‌یک شورش وسیع دست زدند؛ سؤال این است که وظیفه‌ی کارگران سوسیالیست در مقابل چنین رخداد مفروضی چیست؟ اگر قرار براین نباشد که توده‌ی کارگران به‌گوشت دم توپِ جابه‌جایی قدرت به‌نفع جناح‌بندی‌های بورژوازی تبدیل شوند و بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی به‌نان و نوای چرب‌تری برسند، عاجل‌ترین وظیفه‌ی کارگران سوسیالیست در بروز چنین شورش نابهنگامی- این است که همانند بلشویک‌ها در نهم ژانویه ۱۹۰۵ در صف اول شورش قرار بگیرند و کارگران عصیان‌زده را به‌خانه‌ها، محافل و مناسبات‌شان برگردانند تا پس از یک تشکل نسبتاً قدرتمند

و متمرکز و سوسیالیستی، بر علیه کلیت نظام سرمایه‌داری به‌قیام برخیزند و توازن قوای طبقاتی را به‌نفع خود دگرگون کنند. اما منطبق «هیچ و همه‌چیز» آقای پایدار در نگاه ظاهراً رادیکال (اما، در واقع؛ مطلقاً اکونومیستی)، باکی از این ندارد که کارگران «فشار ضربه شلاق فقر منبعث از نظام بزرگی مزرعی» را در یک واکنش صرفاً اقتصادی و اکونومیستی به‌جای «سپردن... بان با قطعه‌های سرب مزاب همان نظام دُرْفیم» نشانند! بدین ترتیب، کارگران اگر «فرب فرورده» نباشند و درصد تشکل سندیکایی برنیامده باشند، به‌این دلیل که به‌طور فله‌ای در تشکل نامعین لغو کار مزرعی «متشکل» نشده‌اند و به «رهایی موهوم» نرسیده‌اند، تنها گزینه‌ای که در پیش‌رو دارند، این است که یا «زیر فشار ضربه شلاق فقر منبعث از نظام بزرگی مزرعی بان بسپارند» و یا «سپردن این بان با قطعه‌های سرب مزاب همان نظام بزرگی» را انتخاب کنند! این منطق در جوهره‌ی این‌همانی‌اش- هرچه باشد، بیش‌از حد تصور زشت، جبرباورانه و اکونومیستی است. چراکه به‌جای آگاهی و تشکل انقلابی فقر را عامل قیام القا می‌کند؛ و کارگران زیر شلاق فقر را عیناً همان کارگرانی می‌داند که به‌قیام بر علیه نظام سرمایه‌داری برخاسته‌اند.

■ عبارت «تاریسم، قلع و قمع، تروریسم، بگیرو بند، زندان و شکنجه و اعدام‌های وسیع فیابانی»، باوجود این که جوهره‌ی عمومی جمهوری اسلامی را به‌درستی برمی‌تاباند؛ اما بیان‌کننده‌ی شیوه‌ی سرکوب مبارزات کارگری نیست. زیرا شیوه‌ی سرکوب کارگران بیش از این که با «تاریسم» و «تروریسم» قابل توصیف باشد؛ به‌دلیل چرخه‌ی مکرری از «بگیرو بند»ها، تحقیرکننده و فرسایشی است. جمهوری اسلامی (از یک‌طرف) با ایجاد فضای رعب و وحشت عمومی-فراطبقاتی (مانند یورش به‌زنان ویا اعدام‌های خیابانی)؛ فعالین کارگری را بدون این که پای دیوار اعدام بگذارد، چنان در پی موارد قضایی-حقوقی و جستجوی کار برای گذران روزانه می‌دواند که برای از رمق انداختن‌شان اساساً نیازی به «اعدام» آن‌ها نیست؛ و از طرف دیگر، در پس همین فضای وحشت عمومی-فراطبقاتی، با استفاده‌ی به‌موقع از نیروهای ضدشورش و گاردهای تربیت شده، گاه چنان به‌توده‌ی کارگران برق‌آسا پانک می‌زند که اساساً میل به‌هم پیوستن و گام نهادن در گستره‌ی طبقاتی را در نطفه‌ی خیال و اندیشه خفه می‌کند. به‌بیان رویدادها: پس از این که اعتصاب سندیکای کارگران شرکت واحد با یورش وسیع، پُرشمار و ددمشانه‌ی گاردهای ضدشورش درهم‌شکسته شد؛ تازه سرگردانی فعالین این سندیکا از این دادگاه به‌آن دادگاه، از این زندان به‌آن زندان، و از این وعده‌ی بازگشت به‌کار تا آن وعده‌ی سر خرم‌ن آغاز گردید. هم‌اکنون همین شیوه‌ی سرکوب -کم‌ویش- گریبان کارگران نیشکر هفت‌تپه را نیز گرفته است.

اگر سرکوب‌گری جمهوری اسلامی و جنگ و گریز سندیکای واحد -را- با مبارزه‌ی کارگران نیشکر هفت‌تپه و شیوه‌ی سرکوب آن‌ها از طرف دستگاه‌های دولتی مقایسه کنیم؛ در این دو مورد «مبارزه» و «سرکوب» جوهره‌ی مشترکی را می‌بینیم که شیوه‌ی عمومی سرکوب مبارزات کارگری را به‌نمایش می‌گذارد. جمهوری اسلامی بنا خصلت مذهبی-ارتجاعی‌اش که میراثی از گذشته نیز- دارد، از این امکان ویژه برخوردار است که با یورش‌های مکرر به‌خواست‌های به‌حق و دموکراتیک عموم مردم (مانند: اختیار پوشش لباس، آزادی معاشرت، آزادی جنسی و غیره) و هم‌چنین جنجال‌های تبلیغاتی و ایدئولوژیک چنان تب سنگین ارباب و بی‌اعتمادی را به‌کلیت جامعه تحمیل کند که فعالین کارگری را در بازی‌های قضایی-اداری به‌فرسایش گام به‌گام بکشاند تا تشکل مستقل کارگری، گسترش سراسری-طبقاتی و نهایتاً سازمان‌یابی سوسیالیستی امری ناممکن، پُرتاوان و بی‌پوده بنماید. از این‌رو، گام نهادن در چنین امر پیچیده و غیرقهرمانانه‌ای بدون باور عملی به‌کار طولانی و پیوسته و صبورانه، بیش‌ترین نتیجه‌ای که برای «مدعیان» دربر خواهد داشت، این است که راه‌های میان‌بر را رؤیا بیافند و فراخوان‌های ماجراجویانه و پوشیده بدهند؟! به‌هرروی، آن‌چه که آقای پایدار در عبارت «تاریسم، قلع و قمع، تروریسم، بگیرو بند، زندان و شکنجه و اعدام‌های وسیع فیابانی» به‌جنبش کارگری تعمیم می‌دهد، از یک‌طرف تأثیرپذیری او از فضای وحشت عمومی-فراطبقاتی تحمیل شده بر جامعه را نشان می‌دهد (که بیش‌تر خرده‌بورژوازی متوسط شهری را زیر فشار می‌گذارد)؛ و از طرف دیگر نشان‌گر این است که اساساً جریان لغو کار مزرعی یک واکنش خرده‌بورژوازی برخاسته از سرکوب مطالبات فراطبقاتی و دموکراتیک است که به‌واسطه‌ی جبرونی‌اش در مقابله‌ی مستقیم، ناشکیبایی می‌کند و راه‌های «میان‌بر» را رؤیا می‌یابد تا با انکار همه‌ی تجارب و دست‌آوردهای عملی و تئوریک در امر سازمان‌یابی کارگری -شاید- به‌پنهانی لغو کار مزرعی و «تشکل نامتشکل» و فله‌ای، بازوی اجرایی کارگران را بکار بگیرد و برگردی بخشی از آن‌ها سوار شود.

به‌هرحال، فراموش نکنیم که طی ۱۰ سال گذشته به‌جز یورش مسلحانه به‌کارگران خاتون‌آباد و کشتن ۴ نفر از کارگران و خانواده‌های‌شان (که بیش‌تر از حقارت و قلدرمنشی فرماندهان نظامی یک حکومت دینی سرچشمه می‌گیرد تا احساس خطر از جنبش کارگری) هیچ کارگری -آشکارا یا پنهان- به‌دلیل فعالیت در راستای تشکل‌یابی مبارزات کارگری اعدام نشده است؛ و همه‌ی آن

انسان‌هایی که به‌منظور ایجاد فضای ارباب عمومی و تحت عنوان جنایت‌کارانه‌ی «اراذل و اوباش» توسط اراذل و اوباش حکومتی در خیابان‌ها به‌دار آویخته شده‌اند، به‌هرصورت از فعالین مبارزات و جنبش کارگری نبوده‌اند. از همه‌ی این‌ها مهم‌تر و تأسفات‌انگیزتر این‌که «اعدام‌های وسیع فیابانی» (که در ظرفیت نهفته و تجربه شده‌ی جمهوری اسلامی چندان هم «وسیع» نبوده‌اند!) مورد استقبال بخش‌هایی از جمعیت - خصوصاً در میان مسن‌ترها - نیز قرار گرفته، که علاج آن اساساً گسترش تشکل‌های مستقل کارگری، تبادلات انسانی و سازمان‌یابی سوسیالیستی در درون و بیرون فروشندگان نیروی کار (نه هرکسی که «حقوق» می‌گیرد) و سرانجام گام گذاشتن در پروسه‌ی سازمان‌یابی «حزب کارگران سوسیالیست» است. اما متأسفانه این روشی است که مورد پسند آقای پایدار و شرکا نیست.

از ویژگی‌های بارز «حکومت اسلامی» (که عنوان «جمهوری» را به‌منظور تزیین فریب‌آمیز خود یدک می‌کشد) این است که ارتجاعی‌ترین، ضدانسانی‌ترین و ویران‌کننده‌ترین «سیاست»ها را در لفافه‌ی واژه‌ها و عباراتی می‌پیچد که از جنبش‌های مترقی و سوسیالیستی سرقت کرده است. این ویژگی، بررسی «نظری» دستگاه تودرتو، بغرنج و جنایت‌کارانه‌ی حکومت اسلامی را به‌امری بسیار پیچیده و مشکل تبدیل می‌کند. گرچه چنین شیوه‌ای «اختراع» حکومت اسلامی نیست و پیشینه‌ای به‌قدمت تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی دارد؛ اما حکومت‌گران اسلامی در این زمینه سبک و سیاق ویژه‌ای دارند که مختص خود آن‌هاست. در واقع، بورژوازی عباپوش و سجاده‌نشین، «استفاده» از تزویر و دوپهلوگویی - در بیان مقاصد پنهان سیاسی و اقتصادی خویش - را به‌چنان حدی از افراط رسانده و چنان آرمانی و ایدئولوژیک کرده که گویی - اساساً - «قباحت» و «شرم» در هیچ‌یک از زبان‌های جهان وجود و موضوعیت نداشته و یکی از شیوه‌های بیان حقیقت ترسیم دوپهلوی واقعیت‌هاست! به‌هرصورت، با استفاده از همین دوپهلوگویی و تزویرپردازی است که حکومت اسلامی به‌چنان حدی از موفقیت و اعتبار دست یافته که گرایش سلطه‌گرانه و جوجه‌امپریالیستی‌اش را در رنگ و لعاب دفاع از «مستضعفان»؟! به «اپوزیسیون اسلامی»؟! تأویل کرده و با ژست‌های «ضد»امپریالیستی، توده‌ی وسیعی از مردم کشورهای خاورمیانه را در جانبداری از خویش فریب داده است.

هم‌چنان که حکومت اسلامی در جلد «جمهوریت» پنهان شده و تزویر و فریب را به‌یک آرمان و ایدئولوژی استحاله داده است؛ به‌همان صورت، سلطه‌ی سرکوب‌گرانه و پلیسی-نظامی و مزورانه‌ی خویش را تا آن‌جا گسترانده و به‌اعماق تحمیل کرده که به‌عبارتی می‌توان گفت که در جامعه‌ی ایران بدون تزویر نمی‌توان زندگی کرد. گرچه بروز این تزویر تحمیلی نزد طبقات و اقشار و گروه‌های مختلف، درون‌مایه همان طبقه و قشر و گروه را می‌گیرد؛ اما حقیقت این است که تزویر - کم‌وبیش - یکی از برآیندها و موضوعات تبادلات ارزشی نزد همه‌ی احاد جامعه (از جمله طیف وسیع، گوناگون و متنافر اپوزیسیون) است.

بارزترین جلوه‌ی تزویر نزد طیف وسیع، گوناگون و متنافر اپوزیسیون ایران این است که (علی‌رغم تفاوت در دیدگاه‌های سیاسی، خاستگاه‌های طبقاتی و اهداف آلترناتیو) همگی تصویری اغراق‌آمیزی از پتانسیل و نیروی‌های دگرگونی‌طلب در جامعه ارائه می‌کنند؛ فقر و نابه‌سامانی را - در تبیین‌های گوناگون و گاه متناقض - اساسی‌ترین نیروی محرکه‌ی تحولات اجتماعی می‌دانند؛ و شورش علیه حکومت اسلامی را عنقریب برآورد می‌کنند.

تفاوت در مورد آقای پایدار و لغو کار مزدی‌ها (به‌واسطه‌ی نوع خاص بینش خرده‌بورژوازی‌شان، که پایین‌تر به‌آن اشاره می‌کنم) این است که هر سه مورد فوق‌الذکر را در عصبیت، پرخاش‌گری و سوپر رادیکالیزم (که تزویر در تزویر است) چنان به‌هم می‌آمیزند که در شمار کم‌تر از انگشتان دو دست، با همه‌ی بشریت و همه‌ی اندیشه‌پردازان تاریخ به‌ستیز می‌رسند. گرچه این جماعت فوق‌العاده کم‌شمار بین دو کعبه‌ی «طبقه‌کارگر» و «مارکس» می‌ایستند و خود را سرآمد «اندیشه» و «نیروی» انقلابی می‌دانند؛ اما مضحکه این است که این سجاده‌نشینان بین دو «کعبه» عمیقاً از خویشستن، مارکس و طبقه‌کارگر بیگانه‌اند.

گذشته از حکومت اسلامی که استفاده‌ی تزویرآمیز از کلمات و عبارات مسروقه از جنبش‌های انقلابی و ترقی‌خواه را به‌یک آرمان و ایدئولوژی استحاله داده است؛ استفاده از چنین شیوه‌ای خصلت‌نمای خرده‌بورژوازی در مرحله‌ی انحصار سرمایه (به‌مثابه‌ی «یافت» سرمایه) نیز می‌باشد.

خرده‌بورژوازی در مرحله‌ی «رقابت آزاد» بنا به‌بیم و امید از فراز و فرودهایش، نقشی واقعاً دوگانه داشت که او را در عمل - از منتهای انقلابی‌گری به‌آن سوی محافظه‌کاری (یعنی: چکمه‌لیسی بورژوازی) به‌نوسان می‌کشید؛ اما خرده‌بورژوازی مرحله‌ی انحصار

سرمایه هم‌چنان که به‌طور روزافزونی استقلال اقتصادی کارگاه و دکان خود را از دست می‌دهد و به‌عنوان خدمه و کارگزار (در ابعاد اداری، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و غیره) تابع و مجری انحصارات می‌شود و به «بافت سرمایه» استحاله می‌یابد، به‌طور فزاینده‌ای در مختصات خاص بومی‌اش - نقش «اپوزیسیون» را به‌عهده می‌گیرد تا ضمن این که مدیریت سرمایه اجتماعی را در جابه‌جایی‌های مکرر و بورژوازی «قدرت» رتق و فتق - یا مهندسی - می‌کند، به‌طور سالوسانه‌ای سهم ویژه‌ی خویش را نیز طلب کند.

مهندسی اجتماعی که در پاره‌ای از موارد همانند وضعیت ایران - «آرمان‌گرا» هم می‌شود، در این واقعیت ریشه دارد که «سرمایه» به‌همان اندازه‌ای که انحصاری‌تر، متراکم‌تر و متمرکزتر می‌گردد، به‌همان میزان «بافت»‌هایی را می‌آفریند تا در کنترل و مدیریت چرخه‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، جایگزین تعداد دائماً کاهش‌یافته‌ی صاحبان سرمایه شود؛ اما هرچه این «بافت»‌ها گسترده‌تر می‌شوند و کارکرد مؤثرتری پیدا می‌کنند، این گرایش نیز به‌طور هم‌زمان شکل می‌گیرد که «سرمایه» به‌بافت‌های خویش «جذب» شود و به‌طور فزاینده‌ای تحت کنترل و مدیریت همه‌جانبه‌ی آن (یعنی: بافت سرمایه) قرار بگیرد.

ساختار اقتصادی و انحصار دولتی سرمایه در حکومت اسلامی (با میراث‌داری مناسبات پیشاسرمایه‌دارانه و خاصه‌ی اسلامی - ایدئولوژیک‌اش) به‌گونه‌ای است که تنها در صورتی می‌تواند «جذب» بافت‌های «خویش» گردد که عناصر متشکله‌ی این بافت‌ها، رنگ و لعاب ویژه‌ای داشته باشند و در قالب «حزب‌الله» عرض وجود کنند. از جنبه‌ی دیگر، ساختار سیاسی و اجتماعی «قدرت» در حکومت اسلامی به‌واسطه‌ی خاصه‌ی لاینفک استبدادی‌اش به‌گونه‌ای است که در جذب به‌بافت‌های خویش (برخلاف حکومت‌های پارلمانی که متضاد واقع می‌شود) به‌پارادوکس نیز می‌رسد؛ چراکه تمرکز قدرت در دست «ولی فقیه» و افراد وابسته به‌او، و هم‌چنین قالب حزب‌اللهی بافت‌های سرمایه، متناقض جذب سرمایه به‌بافت‌های خویش یا واگذاری قدرت به‌این بافت‌هاست. درک این پارادوکس ضمن این که پاره‌ای از نزاع‌های حکومتی را روشن‌تر می‌کند، این حقیقت را نیز توضیح می‌دهد که چرا خرده‌بورژوازی بافت‌گونه در ایران غالباً به‌اپوزیسیون می‌چرخد، «رادیکال» می‌شود و به‌گروه‌های متنافر نیز تقسیم می‌شود.

به‌مقاله‌ی «جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی»، نوشته‌ی آقای ناصر پایدار بازگردیم.

آقای پایدار تا آن‌جا که به «حزب توده» و جریانات و اندیشه‌پردازان ضدامپریالیست می‌پردازد، حقیقت را می‌گوید؛ و در آن‌جا که درباره‌ی تأثیرپذیری اندیشگی پاره‌ای از گروه‌ها و جریانات سیاسی از آموزه‌های حزب توده (و یا به‌بیان درست‌تر: آموزه‌های انستیتو مارکسیسم-لنینیسم) می‌نویسد، به‌عنصری از حقیقت نیز اشاره می‌کند؛ اما آن‌جایی که دست از پرخاش برمی‌دارد و به‌تبین خویش می‌رسد، وجه خرده‌بورژوازی و بافت‌گونه و فریب‌آمیز ایده‌های خویش را در خیال سوار شدن برگرده‌ی کارگران پنهان می‌کند. گرچه چنین شیوه‌ی «اختراع» آقای پایدار نیست؛ اما وی در این زمینه صاحب «سبک» است و به‌هرصورت دکان تازه‌ای باز کرده است. گرچه این دکان تازه همان بنجل‌هایی را سمسارگونه به‌تبادل می‌گذارد که مورد علاقه‌ی «بافت»‌هایی است که به‌دلیل روی گردانی‌شان از «نهج‌البلاغه» و «ولی فقیه» به‌خارج از مدار جذب و دفع‌های «قدرت» پرتاب گردیده، «رادیکال» شده و نگاه حریصانه‌شان را به‌گرده‌ی توده‌های کارگر دوخته‌اند؛ اما تمایز این دکان ویژه - استفاده‌ی ضمنی از توصیف‌ها و جدل‌های حوزوی - در عبارت‌پردازی‌های شبه‌مارکسی-ضدلنینی است که بررسی آن را به‌امری دشوار تبدیل می‌کند.

به‌عبارت روشن آقای پایدار از زاویه رده‌های پایین‌تر «بافت»‌های غیرحزب‌اللهی «سرمایه» به‌توده‌ی بی‌شکل کارگران نگاه می‌کند و آن‌ها را به‌زیر پرچم دروغین لغو کار مزدی فرامی‌خواند تا «همه‌چیز و همگان» را معجزه‌آسا برنامه بریزد، خردمندانه گرداند، به‌ثروت و رفاه برساند و سرانجام بهشت آسمانی را به‌سرعت هرچه تمام‌تر به‌زمین بازگردند. برخورد تحقیرآمیز وی با موجودیت و اراده‌ی خودانگیخته‌ی کارگران در سازمان‌یابی خویش در مقابل تقدیس آنچه که به‌زعم آقای پایدار باید باشند؛ انکار همه‌ی دست‌آوده‌های انقلاب اکتبر و بلشویزم؛ جعل مقوله‌ی «مزد و حقوق‌بگیران» که هويت طبقاتی توده‌های کارگر را در بافت‌های سرمایه به‌انحلال می‌کشاند؛ جایگزینی «تداوم انقطاع» و «انقطاع مداوم» در امر سازمان‌یابی و انقلاب سوسیالیستی با آنچه که به‌باور آقای پایدار بلانقطاع (یعنی: در همین نظام) قابل دست‌یابی است؛ دست‌کاری در «برنامه‌ی انتقالی» تروتسکی و انتساب تفاله‌ی آن به‌عنوان لغو کار مزدی به‌مارکس؛ گفتار شورانگیز و سرخ و سوپر رادیکال، اما کردار پاسیو و پرخاش‌گرانه در همه‌ی مواردی که کارگران ابراز وجود مبارزاتی و طبقاتی کرده‌اند؛ در بزنگاه‌های مبارزاتی همانند موش کور در لابه‌لای سنگ‌های کوه پنهان شدن؛ جایگزینی وحدت طبقاتی کارگران با تشکل‌فله‌ای، ایدئولوژیک و الزاماً فرقه‌ای؛ تصویر پتانسیل طبقاتی-تاریخی ضدسرمایه‌دارانه‌ی

طبقه کارگر (به مثابه‌ی یک طبقه‌ی سازمان‌یافته و خودآگاه) در فعلیتِ فی‌الحال موجود و پراکنده‌ی این پتانسیل، که حاوی بدخیم‌ترین شکل فراطبقاتی‌گرایی است؛ فراخواندن کارگران در پراکندگی موجود به‌قیام برعلیه «نظام» که نتیجه‌ای جز سرکوب خونین آن‌ها ندارد؛ تصویرِ دفورمه از تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی و تبیین مطلق «گذشته» در آن‌چه که *نحو کارِ مزدی‌ها* «کنون» به‌آن نیاز دارند؛ تصویرِ زمین‌بایر از کله‌ی کارگران که آماده‌ی کشتِ ایده‌های امثال آقای *پایدار* هستند؛ جایگزینی تعقل برخاسته از استدلال و تجربه به‌جای تصویرپردازی‌های مصیبت‌گونه و ترحم برانگیز؛ استفاده از «متدولوژی» حوزوی در عبارت‌پردازی‌های شبه‌مارکسی؛ همگی؛ در عنادورزی و پرخاش‌گری و نارسیسیم، نشانه‌های بارزِ خاستگاه خرده‌بورژوازی آن‌هاست و مهر و نشان رده‌های پایین‌تر «بافت»‌های غیرحزب‌الهی «سرمایه» را برپیشانی دارد که در انکار و روی‌گردانی از *نهج‌البلاغه* و ولی‌فقیه از مدار جذب و دفع‌های قدرت به‌بیرون پرتاب گردیده‌اند.

به‌بیان دیگر: جوهره‌ی وجودی اندیشه‌پردازی‌های آقای *پایدار* و شرکا، در وارونگی‌اش (یعنی: اگر این نظریات را وارونه کنیم)، همان ملغمه‌ای است که بوروکرات‌های ریز و درشت در اتحادیه‌های مطلقاً رفرمیست به‌کله‌ی کارگران می‌کوبند تا به‌پاداش توقف کارگران در تابعیت از نظام سرمایه، «خود» از وضعیت ویژه‌ی برخوردار باشند. تنها تفاوت در این است که رفرمیسم آقای *پایدار* پیرایه ضداسلامی و ضداستبدادی نیز دارد که ناشی از پرتاب شدگی وی به‌مدارهای خارج از جذب و دفع‌های قدرت سرمایه انحصاری است.

■ یکی دیگر از فرمایشات آقای *پایدار* را باهم بخوانیم: «مطالبات پایه‌ای *فدرسرمایه‌داری* در فرهنگ سوسیالیسم طبقه کارگر معنی و موضوعیت ویژه‌ای دارد. بحث بر سر اندازه، مقدار و طول لیست این مطالبات نیست. بالاترین مطالبه رفاهی و معیشتی کارگران وقتی که در *داریست جنبش اتحادیه‌ای* قرار گیرد از *بار فدرسرمایه داری* تهی می‌شود، اما حتی *فواست پرداخت دستمزد معوقه* توده‌های کارگر ایران می‌تواند به‌نوعی و بر سینه‌کش رونی طرح گردد که *فدرسرمایه‌داری* باشد.»

- «معنی و موضوعیت ویژه‌ی «مطالبات پایه‌ای *فدرسرمایه‌داری* در فرهنگ سوسیالیسم طبقه کارگر» چیست که همواره رازآمیز و لامعنی باقی می‌ماند؟

- «سینه‌کش رونی... *فدرسرمایه‌داری* کجاست و با «*داریست جنبش اتحادیه‌ای*» چه تفاوتی دارد؟ آیا این تفاوت در این نیست که کارگران متشکل در سندیکاها به‌طور سازمان‌یافته خواست‌هایی را مطالبه می‌کنند که کم‌وبیش دست‌یافتی است، اما همین خواست‌ها در «سینه‌کش رونی... *فدرسرمایه‌داری*» به‌جای تحقق کم‌وبیش، به‌سینه‌کش قبرستان بی‌سازمانی سپرده می‌شود تا به‌عصیان برسد و منفرج شود و پاره‌ای از لایه‌های خرده‌بورژوازی را به‌نواله‌ای برساند؟

- اگر کارگران را با مفاهیم تمثیلی به‌راهی دعوت کنیم که مابه‌ازای عملی و مادی ندارد، آیا حکم به‌انحلال تلاش‌های خودانگیخته‌شان نداده‌ایم؟ اگر عبارت‌هایی را در مقابل فروشندگان نیروی کار بگذاریم که فقط به‌طور شخصی قابل تأویل و تفسیر است، آیا به‌جای منطق دیالکتیکی-انقلابی و فرارفت‌های ناشی از آزمون و خطا به‌آن‌ها نگفته‌ایم که منطق «دانش مبارزه طبقاتی» هرمنوتیک-اسلامی است و هرکس باید به‌طور منفرد پندارهای خویش را ببافد تا در وجود رهبران به «وحدت وجود» برسد؟

■ آقای *پایدار* ادعا می‌کند که: «مطالبات پایه‌ای *فدرسرمایه‌داری* یک مانیفست طبقاتی است» که «کل تار و پود پروسه کار جامعه موجود» را «در پیش روی کارگران پهن می‌کند» و «کالبدشکافی رابطه فرید و فروش نیروی کار را به صورت کنکرت و در سیمای شرائط کار و زندگی و استثمار و بی‌حقوقی کارگران در عمق سلول‌های ذهن و اندیشه آنان کشت می‌نماید. تا در این گزر هستی اجتماعی بالفعل توده‌های کارگر را به هستی آگاهتر، بهیرتر و هشیارتر طبقاتی علیه سرمایه ارتقاء دهد و آنگاه متناسب با آرایش قوای طبقاتی روز، مطالبات فوری طبقه را سنگر نبرد جاری قرار می‌دهد.»

- چگونه می‌توان کالبدشکافی رابطه خرید و فروش نیروی کار را به «صورت کنکرت» در «عمق سلول‌های ذهن و اندیشه» کارگران «کشت» نمود؟ گذشته از این که کارگران زمین‌بایر نیستند که آقای *پایدار* و شرکا به‌مثابه‌ی کشتزار از آن‌ها استفاده کنند و در آن به «کشت» پردازند، لازم به توضیح است که «رابطه» اساساً یک مفهوم عقلانی و انتزاعی است که در کنش اراده‌مندانه و پراتیک اجتماعی، عینیت انضمامی (یا کنکرت) خود را بازمی‌آفریند. بنابراین، اگر قرار نباشد که مابه‌ازای خارجی و «کنکرت» یک «رابطه» را (یعنی: ماهیت ملموس آن را) به‌کله‌ی کارگران فروکنیم، که به‌دلیل تفاوت در اندازه‌ها شدنی نیست و کله‌ی کارگران را متلاشی

می‌کند؛ پس، منظور از «به‌صورت کنگرت»، عمل و کنش‌گری کارگران مطابق آن نسخه‌ای است که مورد تأیید آقای پایدار است؟! منهای نقد و بررسی چنین شیوه‌ای که به‌هرصورت تابعیت کارگران را به‌دنبال می‌آورد، اما سؤال این است که: قسم حضرت عباس یا دم خروس، کدام حقیقی است؟ اگر آقای پایدار می‌خواهد که پیشاپیش اراده و کنش‌گری کارگران را «به‌صورت کنگرت» راهبری کند؛ پس، چرا پرخاش‌گرانه به «ایره تفسیر قدرت سیاسی توسط حزب و سکت» حمله می‌کند؟

به‌جای نتیجه‌گیری

شأن نزول مقاله‌ی «جنبش کارگری ایران و توصیه‌های سندیکاسازی» این است که: «آنچه در روزهای اخیر توسط گرایش رادیکال ضد سرمایه‌داری درون «کمیته هماهنگی»، در توضیح ریشه کشاکش رویکردهای متفاوت در این کمیته و در تشریح راه برون رفت از بن‌بستهای فار فعلی بیان شده است، موضوعی است که برای فعالین رادیکال کارگری در هر کجا که هستند، می‌تواند قابل تعمق باشد. پیش‌کشیدن منشور مطالبات پایه‌ای ضد سرمایه‌داری به‌عنوان محور اساسی پروسه تلاش برای اتحاد و سازمانیابی توده‌های کارگر در هریک از مراکز کار و تولید و همزمان به‌صورت سراسری در همان حال که مبرم‌ترین وظیفه روز ما در پراتیک کارزار طبقاتی علیه نظام بردگی مزدی است میدان تقابل ریشه‌ای با راه‌لغای راست و پپ سندیکالستی نیز می‌باشد» تأکید از آقای پایدار است.

نقل قول بالا به‌خواننده چنین القا می‌کند که گویا همین روزها به‌همت فعالین لنعو کار مزدی توده‌های کارگر به‌انقلاب دست می‌زنند. به‌هرروی، عبارت «در هریک از مراکز کار و تولید و همزمان به‌صورت سراسری» چنین القا می‌کند که رهبر به‌گردان‌های متشکل‌اش درود می‌فرستد تا با دست گرم رهبری‌اش این توده‌ی همه‌جا حاضر را دل‌گرمی بدهد. گذشته از چنین ژست‌هایی که تاریخ مصرف‌شان به‌پایان رسیده است، می‌بایست به‌آقای پایدار یادآور شد که اگر از میان این توده‌ی فرضی و کاغذی فقط ۵ نفر کارگر سوسیالیست و واقعی پیدا می‌شدند که از «پهارپوب مبارزه قانونی و قانونسالاری نظام بردگی مزدی» گامی فراتر می‌گذاشتند و به «درار قانونیت سرمایه‌داری» نمی‌آویختند و برای چند ساعت «مبارزه قانونی» را کنار می‌گذاشتند؛ آن‌گاه این امکان وجود داشت که هزاران برگ تراکت را براساس تجارب سندیکای واحد در میان ۵۰ هزار کارگری که به‌دعوت «خانه‌کارگر» برسر قبر خمینی گرد آمده بودند، پخش کرد و این مسئله را به‌آن‌ها یادآور شد که به‌جز خودفروختگان و قمه‌کش‌های «خانه‌کارگر» نیروهای دیگر هم هستند که می‌توان به‌آن‌ها فکر کرد و بعضی از حرف‌هایشان را در مورد مبارزه با وضعیت اسفبار موجود شنید. اما دریغ از یک تراکت؛ و تأسف از این که هنوز هم «خانه‌کارگر» است که می‌تواند ۵۰ هزار کارگر را گرد بیارود؛ و محل تجمع کارگران نیز قبر خمینی است!!!